



نشریه اینترنتی لور

کتابخانه الکترونیکی سال 1386

برگزیده دیوان

میرنوروز

فهرست

بر اساس نسخه اسفندیار غضنفری امرایی

با حروف چینی مجدد

و بازنویسی تک بیت‌های لری با رسم

الخط مخصوص

توسط تحریریه نشریه لور

مقدمه (ابراهیم خدائی) 3

رند لرستان (جهان بخت) 18

توحید 30

دارم امید بزرگی از بزرگی 46

وصف جمال یار 49

تلخیهای شیرین 89

پلدختر 68

دبستان جنون 77

بدبیاری 89

تک بیت های لری 98

به نام آنکه حجت نامه اوست



نشریه اینترنتی لور

کتابخانه الکترونیکی سال 1386

برگزیده دیوان

میرنوروز

بر اساس نسخه مرحوم استاد اسفندیار غضنفری امرایی

با اندکی ویرایش و حروف چینی مجدد

و بازنویسی تک بیت‌های لری با رسم الخط مخصوص

توسط تحریریه نشریه لور



مقدمه

با یک معادله ریاضی بر اساس قراین موجود می توان سال و حتی روز تولد میرنوروز را تعیین کرد، قرار راقم این سطور نیز ابتدا بر این بود که در مقدمه این اثر به اعلام و شرح آن تاریخ پردازم، اما در نهایت مسایل و مشکلاتی پدید آمد که منجر شد فعلا نتوانم چنین کاری انجام دهم. عمده مشکلات بر این پایه بود که بنده و همکارم - آقای سجاد مصطفی پور - با استفاده از برخی نرم افزارها بدین مهم - تبدیل تاریخها و برخی محاسبات - اقدام کرده بودیم که سزا نیست در یک مقاله علمی از آنها بهره برده شود، حق این است که بتوانیم به ذکر روش کار و شرح محاسبات و اثبات مدعیات پردازیم که متاسفانه تا آخرین لحظه تنظیم مجموعه نتوانستیم از مشورت اهل ریاضی استفاده کنیم و این کار به مجالی دیگر موکول شد.

ماجرا آنجاست که میرنوروز به صراحت به تلاقی آخرین چهارشنبه ماه صفر (چهارشنبه سوری لرستانیها) و تاریخ بیست و هشتم در «نوبهاری فصل گل» به عنوان تولد خود اشاره کرده است:



نوبهاری فصل گل اوامام وه دنیا چهارشمه سیری بیس و هشتم ما

از طرف دیگر در یک تک بیت دیگر (یکصد و سی و سه از بعد هزاری/بگذرد برمن به سختی روزگاری) می دانیم که میرنوروز در سال 1133 زنده و در سنی بوده است که شعر بسراید، اگر داشتن حداقل پانزده تا بیست سال و حداکثر 90 سال را برای سرودن این تک بیت لازم بدانیم آنگاه می دانیم که باید تولد وی در فاصله 1040 تا 1120 قمری صورت گرفته باشد، براساس محاسبات اولیه در فاصله این دو تاریخ فقط سه بار در یک فصل بهار، در ماه صفر، بیست و هشتم با روز چهارشنبه تلاقی می کند! که دو مورد از آن را می توان به استناد به لزوم داشتن پختگی کامل برای سرودن تک بیت فوق حذف کرد و می توان روز مشخصی را - براساس تقویم شمسی - روز تولد و بزرگداشت میر تعیین نمود!

شخصا از اینکه نتوانستیم در مجموعه حاضر این تاریخ را اعلام کنیم معذب هستم چه بسا دوستانی با تسلط بر فنون ریاضی بتوانند ما را یاری کنند! اما ذکر این ماجرا در این مجال انگیزه ای نداشت الا یادآوری این نکته که ما



هنوز به میراث فرهنگی خویش سخت مدیون هستیم! برخلاف تصورمان هنوز ناگفته‌ها و نایافته‌های بی‌کرانی در فرهنگ ما هست که بدان نپرداخته‌ایم.

هر چند برخی این سخن جسورانه را قدرشناسی به زحمات خویش فرض کنند اما این حقیقت تلخ بالاخره لازم است بر زبان جاری شود که متأسفانه پس از مرحوم استاد غضنفری امرایی هنوز کسی نتوانسته است نسبت به یکی از استوانه‌های فرهنگ لرستان ادای دین کند. پس از ابتکار وی آنهم با کمترین امکانات و توجهات متأسفانه در روزگار متاخر با وجود نشریات و محافل و ادارات متعدد جهت توجه! به فرهنگ مردم لر هنوز قدمی در خور ذکر در این مورد برداشته نشده است.

هنوز از زبان پیران لرستان تک بیت‌های پراکنده‌ای شنیده می‌شود که همتراز آنچه «میرانه» می‌دانیم است و کسی را یارای آن نیست نسبت به این میراث شفاهی گامی بردارد، درحالی که اگر میرنوروز نه متعلق به خاک لرستان که از برخی شهرهای مجاور (علی السبیل مثال اصفهان و همدان و...) می‌بود اینک نه یک شخصیت محلی که یک شاعر ملی نامبردار شده بود! انجمنی و انتشاراتی



داشت حال آنکه ما حتی در نامگذاری یک انجمن شعر در خرم‌آباد یا شهر دیگری به نام میرنوروز عاجزیم. هنوز یک چاپ مرغوب از دیوان وی در دسترس علاقه‌مندان نیست.

میرنوروز یک ستون فرهنگی

«میرنوروز» شخصیت منحصر به فردی در تاریخ فرهنگ و ادبیات لر محسوب می‌شود، این سخن البته فقط از منظرگاه ادبیات و شعر نیست بلکه با در نظر گرفتن همه جوانب ادبی و نیز اجتماعی و تاریخی و.. است، چراکه از نظر ادبی ناموران دیگری وجود دارند که چه بسا از نظر شهرت و یا اعتبار ادبی بر میر بچربند.

کسی همچون «بابا طاهر» جایگاه رفیعی در ادبیات ملی ایران یافته است که شاید نتوان میرنوروز را بدان درجه از شهرت و شناخت رساند، کسی همچون «شایق لرستانی» از نظر نشست و برخاست با اهل ادب روزگار خود به چنان مقبولیتی رسیده است که میر نرسیده، کسان دیگری نیز در ادبیات بومی لرستان به درجه‌ای رسیده‌اند که از نظر مذهبی و عرفانی جایگاهی مقدس یافته



اند، کسانی همچون «ملاپریشان»، «خان آتش» و «خان الماس» و بزرگان متقدم دیگری همچون: بابا لره، بابا رجب، باباحاتم، بابانجوم، شاه خوشین که در آئین یارسان (از مهمترین آئینهای مذهبی غرب کشور مخصوصا در لرستان و کردستان) از اولیاء محسوب می شوند. اما در میان این صدها نام «میرنوروز» ویژگی هایی را جمع کرده است تا در نزد مردم لر نماد شعر و ادب باشد.

آری در میان ادب دوستان سنتی لرستان میرنوروز سمبل

شاعری و سخن آوری است، به نظر راقم این سطور در شخصیت ادبی و فرهنگی میرنوروز ویژگی هایی گردآمده است تا بتوان درباره وی گفت که پتانسیل تبدیل شدن به نماد شعر و سخن لر را دارد، از جمله این ویژگی هاست:

(یک) از نظر ذوق و دست مایه ادبی: میرنوروز چه از منظرگاه

دانایی و اطلاعات ادبی و چه از نظر توانایی و تسلط بر زبانهای لری و فارسی چنان مهارت دارد که بتواند ابیاتی چنان دلکش و دل نشین بسراید:



(در خوانش شعر میرنوروز باید توجه داشت که وی دو زبان

لری و فارسی را توأمان به کار می برده است، کلماتی که به صورت کج مندرج شده اند لری هستند، برگردان برخی از این واژه ها: بیم: بودم، سی: برای، بی: بود، چی: همچو، می نیام: می نهادم، وا: با، بن: بند، می اوما: می آمد، اوسنو: آن روزگاران، ایسه: اکنون، بُرسه: بریده است)

پیش از این در نوجوانی خوش کمان بیم نیک رو باریک بین نازک میان بیم

نوغزالان رم نمی کردن ز تیرم میشدی وحشی چو مجنون دستگیرم

کل کش سر دم نزن شیرین شکار بیم در نظر صوفی ودر باطن عیار بیم

پا که در که مینهادم سی شکاری پیش تیرم چه یکی بی چه هزاری

دامیاری بیم که در باد می نیام دام چی سلیمان مینام در گردش خام

هم هما در قاف می بستم به همت می نیام در پاش قلاب محبت

می فریین طوطیان واشکر و قن مه وا حرف شکرین میگردمش بن

بی قفس طاووس الفت داشت وه کامم کوگ ز که بیراهه می اوما وه دامم

مینهادی گردن خود قمری از شوق حلقه دام مرا چون حلقه طوق



حرفم از شیرینی و خاطر نشینی طوطی از من مینمودی خوشه چینی

او سنو بخت بلن بی دستگیرم گره از مو میگشادی نوک تیرم

ایسه ذوقم سست و شوقم ها نشسته زه برسه تیرم از صد جا شکسته

دو) **مردمی زیستن و مردمی سرودن** میر: میرنوروز فقط زبانا لر

نبود بلکه در تمام طول عمرش لریاتی زیست و لریاتی اندیشید و لریاتی سرود،

ایست که زندگی پرتلاطم وی و کلام هزار رنگ وی آینه درخوری برای لرستان

زمان خودش است، او نه همچون فرهیختگان و نخبگان **یارسان** زندگی رازآلود و

مذهبی را بر زندگی عشایری و معمولی لران ترجیح داد و نه همچون **باباطاهر**

گرفتار جرح و قلب نسخه نویسان بیگانه شد و نه همچون کسان دیگری همچو

شایق لرستان را وانهاد تا در ردیف شاعران مطرح فارس نامور شود، به گونه ای که

امروز در تمام دیوان وی نام «لرستان» -جز در نام وی!- یکبار هم برده نشده است،

آنطور که مصحح دیوانش می گوید:



«**هادی بیک ساکی** یا «شایق» و به قولی شهرت لرستانی از لر

بودن تنها نشانی که دارد دو واژه «**ساکی**» و «**لرستانی**» است که در پی نام او آورده

اند. دریغا که نه به گویش مادری بندی سروده و نه به وصف دیار پدری بیتی

آورده است». (دیوان شایق، حمید رضا دالوند، افلاک: 1383 ص: 26)

به همین ترتیب در سروده های **یارسان** نیز به ندرت نامی از

لرستان برده شده است (بنگرید به: **دانشنامه نام آوران یارسان**، دکتر صدیق صفی

زاده، تهران: هیرمند 1375 و نیز: **نامه سرانجام**، همان نویسنده، همان ناشر و

تاریخ) به عنوان مثال این سروده پیردانیال دالاهویی:

میرزا آمانه، میرزا آمانه

در خانه میرزا امان الله

بارگه شام وستن میرزا آمانه

بارگاه ذات احدیت الهی در خانه میرزا امان الله

فرود آمد

برکتش وستن او **لرستانه**

خداوندگار به لرستان برکت و فزونی

انداخت

و دون **خوشین** کردش بیانه

و شاهم در پیکر شاه خوشین ظهور کرد

نامش را مبارک شاه نهادند

و مبارک شا نامش نیانه ..



(شعر گورانی و ترجمه فارسی به نقل از نامه سرانجام، همان، صص 64 و 134)

برعکس دیوان میر پر است از اشارات مستقیم و غیر مستقیم به

لر و لرستان، گذشته از واژگان لری که در سراسر دیوان پراکنده اند موارد متعدد -

خارج از حوصله این نوشتار مختصر- در دیوان وی وجود دارند که به منطقه ای

لرنشین، پرداخته است یا از باور و آداب و رسوم لری سخن به میان آورده.

سه) **تعلق خاطر به لرستان:** نه تنها میرنوروز در متن فرهنگ و

زندگی مردم لرستان تنفس نمود بلکه آنرا عاشقانه ستود و سرود! همان گونه که

مردم لرستان پاداش خویش را در قالب تحسین و نقل سینه به سینه اشعار میرنوروز

نثار وی نمودند (سواى برخی بدگویی ها که همواره درباره بسیاری از شاعران

وجود دارد و باورهای مذهبی که در سالهای اخیر بر شاعر عاشق پیشه لر خرده

گرفته است) میرنوروز نیز زادگاه خویش و مردمان آنرا در حد پرستش می سرود:



کل دنیان وم بدی قدر هزاری ندیم د لرسو یه بلگ داری

تمام دنیا را به من بدهند آنرا با برگ درختی از لرستان عوض نمی کنم

خرماؤه خرم دله جاکه لرونه هرکجالر بچه شیرین زوونه

خرم آباد شهر لران چه دلپسند است، به راستی که همه مناطق لرنشین شیرین

زیانند.

همونه ای بلی رنجکه عسگری ساز بهتره د شال و نال شهر شیراز

کیسه ای بلوط و یک آسیاب دستی ناچیز را با همه کبکبه شیراز عوض نمی کنم

«میرنوروز شناسی»

پس از سپری شدن نزدیک به چهل سال از انتشار نخستین اثر

مدون راجع به «میر» متأسفانه شناخت ما از وی هنوز در همان حد باقی مانده

است! هنوز هرچه داریم همان است که شادروان اسفندیار غضنفری امرایی تحت

عنوان دیوان وی گرد آورد و با یک سرتال روشنگر درباره زندگی و ادب میرنوروز

در سال 1346 روانه خانه های دوستان وی کرد. اغلب قریب به اتفاق

کوششهای بعدی آشکارا تکرار همان است.



بدیهی است که ماحصل زحمت امرایی خالی از عیب و ایراد و کاستی و خطا نیست اما کسی هم پس از وی نتوانسته است به رفع این عیوب همت گمارد اگر چه زبان انتقاد از وی آسان می چرخیده اما کو؟ کدام مجموعه توانسته است به روشی نظام مند و منطقی مشکلات نگارش، ضبط و ثبت و تعیین اصالت و.. اشعار میر را مرتفع کند؟ کدام مجموعه توانسته است وی را به نسل جوان - دست کم شاعران جوان - لر معرفی کند؟

پس از درگذشت بانوی بی مزد و بی چشمداشت میراث ادبی

مردم لر - مرحوم اسفندیار غضنفری امرایی - آمدند و درباره میر نوشتند:

«دکتر آرین پور درباره شاعرانی چون میرنوروز می نویسند: «اگر

معنای شعر اظهار احساسات و بیان تاثیر قلبی است شاعر روستایی که تخلص ندارد و شعر گفتن را وسیله ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده است و محسنات پرتکلف بدیع را بلد نیست و تالمات و تاثرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ ساده و روان در زبان مادری خود بیان می کند گفته هایش دارای روح و معنای



شعر است، و دهقان بچه ساده و صاف که دختری از همولایتی هایش دل او را ربوده است و در اعماق..» (میرنوروز شاعر ناشناخته، ص 2).

آری! اینست دیدگاه برخی اهل قلم امروز لرستان به میراث فرهنگی و ادبی مظلوم و بی کس ما! این است مخلص تقلاهای ما برای شناساندن این - به قول همان کتاب - «شاعر ناشناخته»!

برخلاف تصور نگارنده سطور بالا - جناب آقای کرم علی

رضایی - این سخنان نه تنها در خور شخصیت و ادبیات میرنوروز نیست بلکه نسبت به شخصیت وی «ظلم» آشکار به حساب می آید، اولاً میرنوروز هرچه نداشته باشد تخلص دارد (!! دوم اینکه شعر میرنوروز پر است از محسنات پرتکلف بدیع که کمتر شاعرانی در عرصه ادبیات فارسی می توانند در این زمینه با وی برابری کنند، سوم میرنوروز فقط برای دختری از هم ولایتی هایش که دلش را ربوده است شعر نمی سروده! و دیوان وی پر است از حکمت و عرفان و مذهب! چهارم برخلاف تصور ایشان میرنوروز فراتر از روستای خویش می اندیشیده و حداقل در روایات خود ایشان هست که تا صدها کیلومتر دورتر - شیراز - مسافرت کرده و



پایتخت ادبیات فارسی را زیارت کرده است پنجم اینکه میرنوروز یک شاعر حرفه ای بوده است و اگرچه این فقط به معنی ارتزاق کردن از راه شعر نیست چراکه در این صورت اغلب بزرگان ادبیات جهان هم از دایره ادبیات حرفه ای اخراج می شوند، چون برای ارتزاق نمی سرایند!

خلاصه اینکه بد نیست شجاعت پذیرش ناسره بودن گفتار خویش را داشته باشیم و تا نسل نوی ما نه فقط نام میر و میرانه که نام لر و لرستان را هم فراموش نکرده است بکوشیم نسبت به میراثی که فراورده هزاران سال زیست و زحمت یک ملت است ادای دین کنیم.

اینجا لازم است از برخی منابع که کوشیده اند سهمی در معرفی «میرنوروز» داشته باشند و در این باره تا حدود بسیاری نیز موفق شده اند هم نام ببریم، اهل کتاب لرستان نیک می دانند که منظور نگارنده در این سطور کسی نیست جز نویسنده محترم کتاب تازه منتشر شده ی «رند لرستان».

«رند لرستان» به قلم «سید حمید جهان بخت» در سال 1385

توسط انتشارات «شاپور خواست» به بازار شعر و ادب لر پیشکش شد. این کتاب



که در واقع مجموعه مباحثی در مقوله های ادبی و فرهنگی لرستان محسوب می شود به نکویی توانسته است بخشهای بسیاری از شخصیت و شعر میرنوروز را معرفی نماید، مقدمه این اثر را در بخش بعدی ملاحظه می فرمائید.

ابراهیم خدائی

تابستان 1386

منابع و مأخذ:

- 1) دیوان میرنوروز، تصحیح اسفندیار غضنفری امرایی
- 2) میرنوروز شاعر ناشناخته، کرم علیرضایی، تهران: نشر گفتمان 1379
- 3) بررسی احوال و تحلیل اشعار میرنوروز، به اهتمام ایرج کاظمی، خرم آباد: افلاک، 1384
- 4) رند لرستان، سید حمید جهان بخت، خرم آباد: انتشارات شاپور خواست، 1385
- 5) نامه سرانجام، دکتر صدیق صفی زاده، تهران: هیرمند 1375
- 6) دانشنامه نام آوران یارسان، دکتر صدیق صفی زاده، تهران: هیرمند 1375
- 7) دیوان شایق لرستانی، به تصحیح حمیدرضا دلوند، خرم آباد: افلاک، 1383



اسفندیار غضنفری امرایی



رند لرستان

سید حمید جهان بخت¹

میرنوروز متخلص به واضح شیرین کلامی است که در دو زمینه لری و فارسی شعر سروده است. لکن آنچه او را شهرت و عزتی داده است روانی و حلاوت مفردات لری اوست که به آسانی بر دل هر آشنا می نشیند.

لرستانی ها عمری است که از مفردات میرنوروز در شادی، غم و کلیه صورت های زندگی برخوردارند. زمانی که شادروان اسفندیار غضنفری امرایی سرگرم گردآوری اشعار میر بود اشتغالاتی داشتیم که متاسفانه نتوانستم یافته هایم را در یک فرصت جهت بازبینی، تصحیح و تکمیل با او در میان نهم. علی رغم وجود علاقه مفرد در سرشت ایشان به علت پراکندگی اشعار به ویژه حفظ مفردات در سینه ها یا در حافظه کهن سالان امکان تکمیل، تجدید و اصلاح آنها مقدور نگردید. از این پس به خاطر تسهیل در قرائت، از شاعر به نام «میر» یاد می نمایم. متاسفانه این شاعر مردمی با وجود داشتن اشعار شیرین و مضامین دلچسب، انگونه که فراخور شان ادبی او می باشد کمتر معرفی شده است.

1- این گفتار نقل مستقیم مقدمه اثر گرانسگ آقای جهان بخت تحت عنوان «رند لرستان» است که مجموعه مباحثی در باب فرهنگ و ادبیات مردم لر - با محوریت کلام میرنوروز - نگاشته اند، در حروف چینی مجدد این سطور اندکی تلخیص صورت گرفته چنانکه به اصل کلام آسیبی نرسیده است.



سعی در شناساندن او به ایرانیان یا لاقابل پیرامون لرستان مسئولیتی است بر عهده هر بومی حساسی که نسبت به فرهنگ خود پای بند می باشد. او سرانجام برای عام و خاص معروف خواهد شد چه بهتر ما پیش قدم شویم. حرف دل میر را صائب پیش بینی کرده است:

فلک بیهوده صائب سعی در اخفای من دارد من آن شمعم که نتوان داشت پنهان زیر سرپوشم هیچ کس قادر نخواهد بود بر روی فوران اندیشه های داغ او سرپوش بگذارد. شهرت وی علاوه بر مفردات لری که در سینه مردم لرستان جای دارند در دو جنبه دیگر نیز مشهود است، یکی مضامین عارفانه - عاشقانه اشعار و دیگر صنایع زیبایی ادبی اوست. مفردات لری میر دارای لطافت های خاصی هستند که درک احساسات نهفته در هر یک از آنها لازمه شناخت این شاعر است. تک بیت های لری او به لحاظ عمق معانی و روانی الفاظ با ترانه های کهن یعنی فهلویات، پهلو می زنند. میر پدر غنایی ترین و عاشقانه ترین اشعار لری است. مفردات او قالب زیبای سرود سنتی لرستان یعنی (علی دوستی) یا (علی سیونه) می باشد. این مفردات کم و زیاد در سینه تک تک شعر و ادب جای دارند. قالب شعری میر آنچنان جامع و فراگیر و مشهور است که اگر کسی هم در گذر تاریخ، شعری بر این سیاق سروده باشد در نهایت آن را به او منتسب می گردانند. مانند سرنوشت خیلی از رباعی ها که در گذر ایام به خیام متعلق می گردند. مفردات در محاورات عادی مردم آرایه هر سخن است.



آنچه در مورد معرفی شاعر برجسته تر از دیگر جنبه ها می باشد وجود خصیصه ای است که ما آن را به رندی تعبیر کرده و در باب آن به تحلیل می پردازیم. می خواهیم میر را که به لحاظ رندی بینابین خیام که رند ناپرداخته و حافظ که رند پرداخته است به عنوان رند میانه بشناسانیم. قصد نداریم بین این شعرا از لحاظ مراتب مقایسه ای داشته باشیم هدف این است که ببینیم تا چه حد روحیه رندی عملاً در جهات نظری و عملی دریابیم، چیزی که بازتاب آن در اشعار این شاعر است.

مطالعه کتاب [مقصود کتاب «رند لرستان»] ما را در قضاوت ها اندکی عادل تر خواهد ساخت با مذاقه به این مطلب پی می بریم آنگونه که برخی اندیشمندان درباره اش قضاوت می کنند نیست، چرا که او عین رندی هم شاعری موحد است و هم آزارمردی پای بند اصول اخلاقی جامعه عصر خود.

اهتمام دیگر ما برای این بوده است که اشتباهات لفظی اشعار فارسی و مفردات میر را از مرحله حافظه به نوشته خطی به تحریر امروزی اصلاح نماییم، نیز موضوعات واحد یا سلسله وار را که در طول تاریخ گسلانیده شده به یک پیکر برگردانیده تا همان صورت و معنای اولیه خود را بازابند. مصمم شدیم جایگاهش را در ادبیات بومی معین کرده تا بدین وسیله تیرگی ها را از فضای پیرامون شخصیت او برطرف کنیم. به قول سعدی:



نامه حسن تو بر عالم و جاهل خوانم نامت اندر دهن پیر و جوان اندازم
تا او را صرفا به عنوان یک شاعر هوسباز شناسند. بر رنج هایش ، بر مناعت طبعش، بر اعتقادات
توحیدی او، بر شیرینی گفتارش، بر هنر و صنعت شعریش نیز آگاه گردند. قصد ما این بوده که
دوستداران ادبیات لری را به آنگیز زلال درون او هدایت کنیم، نیز شخصیت غبار گرفته او را
درخشانتر سازیم، هر چند میر تابنده تر از دلایل ماست، لکن این صیقل لاقلمی می تواند مظلومیت
تارخی او را اندکی مرتفع ساخته تا ایرانیان بدانند که اقوام بزرگ میهن اسلامی ایران دارای
فضایلی هستند که نظری به هر ورق از تاریخ زندگی آنها برگ تازه ای در منظر خواننده قرار می
دهند. هر چند میر در سروده های فارسی متأثر از نظامی است اما در مقوله مفردات لری مقلد
هیچ کس نیست. او شاعری با تفکر مستقل است با ابداع مضامین زیبا و بکر و مفهوم محصل و
دستیاب. مفردات لری او و اشعار فارسی او که گاهی با زن یا زن بارگی اختلاطی می یابد،
آنگونه که افراطیون نظر می دهند نیست . یک جا سخن از غریزه و عشق است، جایی دیگر انتقاد
از موجودی به نام زن، شاید بسیاری موارد به حق است، پس عیب گیری از او دور انصاف می
باشد ، او آینه تمام نمای عصر خود بوده است. آنگینه جیوه ای نیز همه چیز را بازتاب دارد .
هنوز شواهدی در دست نیست که میر آنچه را که درباره زنان سروده یا صحنه هایی که ما به
صورت روایت و حکایت به او نسبت می دهیم در عمل پیاده کرده باشد. ای بسا شاعر می
خواسته تخیلات و مصنوعات فکری خود را به نمایش بگذارد، لکن عوام این تجسم ها را به



حساب لابلایگری میر نهاده اند. از ویژگی های دیگر وی تاثیر پذیری از طبیعت و جامعه پیرامون
خود است.

نکته بسیار محکمی که نباید فراموش گردد آن است که : میر شاعریست خداپرست و پای بند به
باورهای دینی که دقت و ظرافت در این رهگذر آنچنان او را ممیز می گرداند که غلبه یک
صفت بر دیگر صفات او بسیار دشوار می شود، تا جایی که درک مفاهیم اشعار عرفانی وی بدون
توجه به آیات قرآن ، احادیث و روایات غیرممکن می گردد. شاعری که نسبت به فلسفه آفرینش
معرفتی دارد را نمی توان به لاقیدی محض متهم کرد ، در حالی که او به حکمت کارگاه الهی
کاملا مقرر است و گوید:

ز رشحات صلابت وز ترائب نماید در رحم یک قطره غایب
دو نکتت چون به هم تخمیر سازد به قدرت صنعتی تعمیر سازد
این شاعر مردمی از نعمت هنر و عظمت صنعت برخوردار بوده تا جایی که مفاهیم عشقی ،
مضامین طنزی و کنایه ای خود را با مراعات صنایعی از بدیع و با روش سهل و ممتنع، در ادبیات
فارسی و لری با زیبایی در خور تحسین نشان می دهد، هنگامی که سخن از رندی به میان می
آوریم منظور تبلور آن در هنر شاعری میر نیز می باشد. در گوشه گوشه زندگی و سروده های او
درس هایی از فراست ، رندی ، قلندری، عشق و عرفان و هنر وجود دارد. اما اگر بخواهیم جدا



از تحلیل ، ویژگی های هو را به صورتی ساده و خلاصه طبقه بندی کنیم باید بگوییم که میر شاعری است با ممیزه های زیر:

-با تراوش هایی دلنشین ، و روان مملو از موسیقی.

-عاشقی با صورت زیبا.

-خواننده ای با صورت گیرا.

-مردی با منش بلند نظرانه.

-وطن پرستی وابسته به حب خاک.

-پرهیز کننده از مدح بی مورد.

-مشعلداری با شعله هایی در درون.

-شیفته زبان و فرهنگ بومی خود.

-مصاحبه گری که با موجودات اطراف خود دایم در گفتگو است.

عشق ممیزه بزرگ او می شود ، روابط او با جهان اطرافش بر این پدیده مبتنی می گردد. از دیدگاه میر عشق اگر دو جانبه باشد فرض است که هر دو طرف بر این تعهد پای بند باشند و این امر در قاموس اندیشه او یک اصل مسلم است :

دینکم ده گردنت چی سنگ درا رو هر که حاستت رو بحاش ار کافری بو



همین وجود عاشقانه و آزادمنشانه و درون گرایانه است که او را به مرحله ای می رساند که برخی وی را پس از فایز دشتستانی نخستین سراینده محلی گویی می دانند که سروده هایش در صندوقچه سینه عوام جای گرفته است.

مفردات لری میر دارای جنبه های بسیار متنوعی است تا جایی که هر یک از آنها را می توان به چند ریتم و آهنگ مورد استفاده قرار داد. این مفردات در بحرهای مختلف عروضی به کار برده می شود.

تحلیل در باب مفردات میر هم ظریف است و هم دشوار ، زیرا در طی تاریخ به علت نقل و انتقال های اجباری ناشی از جنگ ها و نا امنی ها از یک طرف و کوچ های فصلی الوار جهت انتخاب جایگاههای زیستی بهتر ، باعث شده ، بسیاری از نوشته ها و کتب خطی منبع یا از بین رفته یا اگر باقی مانده عموماً ناقص و متورق گردند . یاد دارم شادروان جهان شاه میرزاوند ، مردی شجاع و اهل غیرت از قبیله میرزاوند در ارتفاعات جنوب شرقی لرستان با لهجه دینشین بومی خود می گفت:

(سالی اتفاق افتاد به علت جنگ و گریزهای عشایری و ناامنی های آن حدود سه ماه متوالی را بر کرده چهارپایان گذرانندیم .همواره در حرکت و تکاپو و ستیز بودیم حتی طعام خوردن ما نیز بر کرده چهارپایان بود !) این مثال را بدین منظور آوردم که بهتر روشن شود حفظ و نگهداری آثار نوشته و خطی ما تا چه اندازه در این سرزمین دشوار بوده است.



حملات مغول، ناامنی صفویه، وضعیت خاص اقلیمی، نوع زندگی، صعب العبور بودن محیط جغرافیایی، بزرگترین صدمات را بر پیکره میراث فرهنگی این دیار وارد آورده، در حالی که مرز و بوم لرستان دارای افراد مستعد و عالی مرتبه بوده که تزییقات محلی همواره آنها را از کانون شهرت، کنار می زده است. اسفا که چنین شرایطی هیچ گاه فرصت امنی به فرهنگ و ادبیات ما برای رونق گرفتن و پرورش نداد. همین ویژگی است که لرستان را به قول پدرم شادروان سید غلامحسین جهان بخت: «سرزمین کوچک ساز» و بفرموده شادروان محمد رضا والی زاده معجزی: «خاک فضیلت کش» می کند. عمر گردآوری ادبیات لری در سینه ها و نوشته ها از سیصد سال تجاوز نمی کند. تلاش های اخیر برای جمع آوری و یا احیاء این قبیل آثار، گام های ذی قیمتی می باشند که امید است به سرانجامی از رضایت برسند.

میرنوروز اشعارش در سه قالب پارسی، توام و مفردات لری شکل گرفته و توانسته است به سه سبک خراسانی، عراقی و هندی شعر بسراید که این امر مطلبی در خور توجه است. بیشتر سوالات مطروحه بین کارشناسان امر در دوگانگی شخصیت میر است. چرا که او از یک طرف موحد و اهل باور دینی است و از جانب دیگر انسانی آزاده، عاشق و تا حدودی لابلالی، این خصیصه دوم است که هم در سرشت او غلیان دارد و هم او رازیر سوال میرد، گرچه بسیاری از شعرا که اشعارشان مشحون از واژه های می و میگساری است، هرگز لب به این ماده حرام نیالوده اند، یا اگر در باب عشق و هوس چیزی گفته اند، ابدا لجام عفت را در کف نفس و



هوی نهاده اند. گاهگاهی به اقتضای طبع وقاد و زیبا پسند خود، پا را از مرز مجاز محیط فراتر نهاده است، لکن تعهد وی به باورها و علو فکر، او را در آنچنان دژی قرار داده تا هم بلند مرتبه بماند و هم تا حدی از آماج تهمت ها رهایی یابد.

درباره عصر زندگی میر، حدس بر این است که در اولین دیوان چاپ شده سهوی رخ داده باشد و ان هم انتساب حیات او به دوره سلطنت شاه سلیمان صفوی است. در اولین دیوان چاپ شده به استناد بیت ذیل:

منگاوی دارم زه صد سالش یه سال کم او ده عهد شاه سلیمو می زنه دم
یا:

نفرین وه دس پتی ار کر شاهی چی قران شاه سلیمو ناروایی
به نظر می رسد که این دو بیت نمی توانند سندی برای انتساب دوره زندگی میر به عصر شاه سلیمان صفوی باشند. به احتمال قوی این دو تا بیت برای قدمت و کهنه بودن موضوعات دیگر بوده است، مثل گاو پیر، قران دوره شاه سلیمان و یا پاتیل مشبک و غیره. کما اینکه نتیجه تحقیقاتم در ادبیات بومی حاکی از آن است که مفرد نخست مربوط به واقعه ای است که شاعر در چند بیت هم معنا، دارایی بی ارزش خانه خود را به آگاهی یک دزد می رساند که در فرصت مناسب به آن می رسیم. پس واقعه «منگاو» که مدرک گردآوری شده دیوان برای انتساب زندگی میرنوروز به دوره شاه سلیمان می باشد مربوط به نوعی مطایبه شعری و هنرنمایی است و



نمی تواند به تقویم زمانی زندگی و عمر میر ربطی داشته باشد ، لکن دو بیت ذیل گویای یک واقعه تاریخی در زندگی میر هستند:

نوبهاری فصل گل، اومام وه دنیا چهارشنبه سوری بیست و هشتم ما
یکصد و سی از بعد هزاری بگذرد بر من به سختی روزگاری

میر شاعر آزاد اندیش است که جایگاهش به لحاظ همین صفت در سینه کش ارتفاع ادبیات می باشد. او صیادی تیزبین بوده که به هنگام جوانی و داشتن نیروی جسمی و روحی هم ، شکارهای کوهی را به زیر آورده و هم بنا به اقوال، سیه چشمان عصر را. هر چند هنگام اشارات او در مفردات لری یا اشعار فارسی به صید کوهی، شکار یا نامهای کنایه ای بیشتر منظورش پری رویان است. این خلق و خوی باعث گردیده که اکثر عمر خود را در عشق و خیال بگذراند . متقابلاً از حرکت کارگاه آفرینش غافل نبوده و در برخورد با کلیه مظاهر جهان هستی به ویژه زیباییهای طبیعت خداوندی بهره ها گرفته و عطرها پاشانیده است. این شاعر، خدا و توحید، عشق و آزادگی ، گل و گیاه، همواره از محیط پیرامون خود درسها گرفته و دیگران را نیز آگاه کرده است. صدای گیرا، صورت جذاب، کلام رسا، وقوف بر روش و سبک شعری و انسان دوستی، همه، دست به دست هم داده تا او را در این باب کامروا سازند. بنابراین چه در جوانی و چه در هنگام پیری، سختی های فراوانی را تحمل می کند، گرچه بخش مهمی از آن مربوط به تزییقات حکومت عصر وی و نیز قبول فقر و حفظ آزادگی می باشد:



چرخ سرگردان زه سرگردانی من باد بی سامان زه بی سامانی من
خاطری کین بار غم بر آن نشستی گر ستونش بیستون بودی شکستی
ور کشیدی کوهکن این بار اندوه باد می بردش چو گرد از دامن کوه
در اشعار فارسی شاهد صنایعی می شویم که وی با هنر و روانی آنها را به کار می برد ، نیز در سروده ها، به ضعف و عیوب شعری کمتر برخورد می کنیم:

در مساحت عرضش از ارض زمین بیش گشته خط استوا از پهلویش ریش
در اشعار فارسی میر مراعات نظیر، جناس ، اتباع، اعداد و تتابع به چشم می خورد تا جایی که آرایه به صورت یک نمک معتدل و چاشنی اشعار می شود.

این شاعر علاوه بر داشتن استعداد در سرودن شعر خوب، به لحاظ جسمی و روحی ویژگی های دیگری برای تحقق بخشیدن به اهدافش داشته که فکر بلند، چشم تیزبین، دقت نظر، زیبایی، قدرت، سرعت و فراست، ممیزه های آن بوده اند:

اوسنو بخت بلن بی دستگیرم گره از مو می گشادی نوک تیرم
در اشعار فارسی او به موارد زیادی از ادبیات ذولسانین (ملمع) برخورد داریم که در مجموع زیر بر دو نوع اند :

یکی اینکه تماماً فارسی و لری هستند، دیگر آنکه نامنظم و مخلوط می باشند. یعنی بدان گونه که سنت ادبی است در آنها مصرعی فارسی و مصرعی به زبان دیگر نیست، بلکه در ساختمان هر

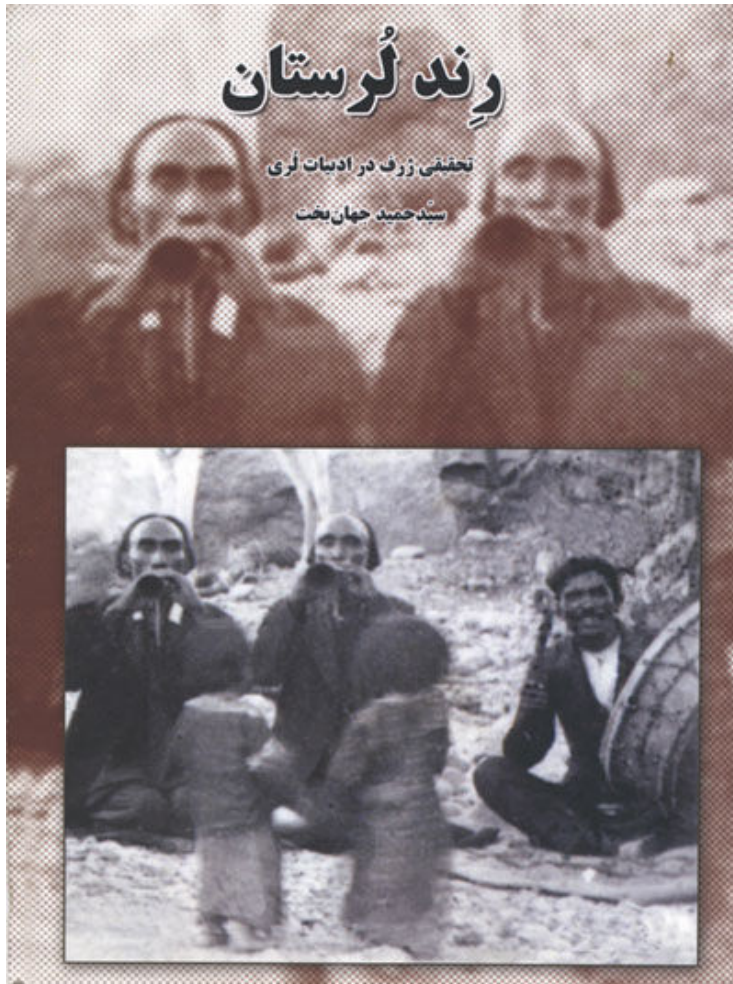


مصراع‌های کلمات فارسی و لری به نحوی که بیت روانی و دلنشینی خود را از دست ندهد در کنار هم به چشم می‌خورند. از ویژگی‌های دیگر اشعارش حالت موسیقایی آنهاست. خاستگاه‌های عمده اشعار میر محدوده جغرافیایی پلدختر، دره شهر، آبدانان، دهلران و خرم‌آباد می‌باشند. اشعار غنایی او سالهاست در زوایای درونی مردم جای داشته و زمزمه می‌شوند. بد نیست در این مقدمه به تاثیر و نفوذ مفردات در دلها مختصری پرداخته شود.

نقل است در گذشته یکی از مقامات بومی لرستان به عنوان فرماندار خرمشهر منصوب می‌شود، دوستانش برای تودیع او ضیافتی را در محل سرسبزی در حومه خرم‌آباد ترتیب می‌دهند، مقام مذکور پس از صرف نهار به بهانه تفریح و ملاحظه طبیعت برخاسته و قدم زدن می‌گردد که ناگاه صوت دلنشین «علی سیونه» در باغات اطراف به گوشش می‌رسد، او فوراً به میان جمع دوستان برگشته در حضور آنها ابلاغ فرمانداری مذکور را پاره می‌کند. دوستانش همه شگفت زده شده و علت را جویا می‌شوند، وی در جواب اظهار می‌دارد: علی سیونه ای شنیدم که تا عمق جانم فرو رفت حیف نیست این شور و شعف را رها کرده به غربت بروم؟ ابد! من به فرهنگ خود مانوس می‌باشم، «علی سیونه» غذای روح من است. این مطلب قضیه نیست بلکه واقعیت مستندی است. حاکی از عطش فراوان صاحب‌دلان لر نسبت به زلالی فرهنگ و ادب و بومی خود به ویژه نسبت به مفردات میرنوروز. در هر حال نفوذ علی سیونه بر دل و دماغ یک لر اصیل



کمتر از تاثیر عطر یک گل در بامداد بهاری نمی‌باشد. به قول شادروان غضنفری «اگر میر نبود علی سیونه هم نبود». و این سخن غضنفر ادب، کلام محکمی است.





«توحید»

به نام آنکه حجت نامه اوست
 دو عالم مد و جزر خامه اوست
 به جاسوسیش پیک وهم بشتافت
 نه از مطلع نه از مقطع خبر یافت
 نظر رابسته بردرپرده بگر
 گسسته تار و پود رشته فکر
 خرد بر ملک هستی زیر و برگشت
 ز شرق و غرب و تحت و فوق بگذشت
 ندید الا نشان بی نشانی
 به هر نامی نمود او دیده بانی
 به دل ظاهر ولی از دیده غایب
 مخاطب خاطر و تسلیم صائب



طلبکاران یسد و بیضاء نمودند
 خبر در وادی لا هو ششودند
 تصرف لایق اندر بارگاهش
 تظلم باطل اندر کارگاهش
 خدای شش جهت جز یک خدا نیست
 همه جاهست اما هیچ جا نیست
 مبرا از خماری و خواب و از خور
 ز جا و از جهت از جسم و جوهر
 گشاید مشکل هر کس که بستند
 رساند روزی هر کس که هستند
 ستون پایه کوه و پی مور
 بقدر مایه هر کس دهد زور
 همه هستی دلیل هستی اوست
 همه هستی خمار مستی اوست



و جود ممکنات اندر سجودش
 همه واجب نویسان و جودش
 به وصفش خار و گل واضح بیانی
 شده این یک زبان آن یک دهانی
 اگر محتاج یاری بود یارش
 نمودی راه هنجار دیارنش
 اگر بودی شریک خانه زادی
 یکی بستی یکی در میگشادی
 تغیر یافتی اوضاع حالش
 تخلف می شدی در ماه و سالش
 نه کس را مدخلی در کبریایش
 نه کسرا شک بود اندر خدائیش
 منزه از چه و از چون و از چند
 ز فرزند و ز مانند و ز پیوند



نکرده غافل از هر چیز و هر جا
 ز اوج اسمان تا قعر دریا
 اگر غافل بُدی زین کارخانه
 خرابیها پذیرفتی زمانه
 همه جرم زمین درهم شکستی
 عروق گاو را از هم گستی
 طباق اسمان می ریخت از هم
 چو اوراق کتاب کهنه درهم
 اگر دستش بماندی یک دم از کار
 دو عالم منهدم گشتی به یک بار
 شود راجع بر او اسباب و آلات
 ز تاسیسات و تحریکات ذرات
 نه براب این دویدن گشته معلوم
 نه بر باد این وزیدن گشته مفهوم



نه آتش را خبر کین سوختن چیست
 نه خاک آگه که ساکن اندر ان کیست
 همه در کار خود بی اختیارند
 بحکم دیگری مشغول کارند
 ز اضدادی که اجماعش گمان نیست
 میان داری کند خود در میان نیست
 نهی بش چرخ رافرموده مادام
 که از جنبش نگیرد یک دم آرام
 اگر صامت اگر ناطق اگر لال
 همه جا با همه کس در همه حال
 چو دوک پیره زن پیوسته در کار
 بگردخویش سرگردان چو پرگار
 به دست خود تبرا راست مقیاس
 زدایید خود از این زنگار الماس



عروس ماه را افکنده از ناز
 ز سیم ساده اش بر سر سرانداز
 کواکب از ثوابت تا به سیار
 همه محکوم فرمانند از آثار
 یکی را بر سفر کرده مسافر
 یکی را در حوض سازد مجاور
 عناصر از روش منکوب گشته
 یکی غالب یکی مغلوب گشته
 از این انواع اگر مغزند اگر پوست
 همه اثبات وحدانیت اوست
 نمی گنجد تعلق در کمالش
 نمی سنجد تملق در جلالش
 دماغی گز تکبر گشت پر دود
 ز مغزش پشه ای را کرد خوشنود



نوازشهای او در حق گذاری است
 توضع های او در بردباری است
 کسی کاو غره شد بر جاه و مالش
 به خسف الارض سازد پایمالش
 به رگمش هر که سازد جنت از زر
 نگونسارش دراندازد به اذر
 جبینی کونه سنگ قبله اش سود
 به چنگ مرغ کردش سنگ فرسود
 هر آن عیدی که گفتی فاعبدونی
 به قعر نیل کردش رهنمونی
 سری گز بندگی بیرون برد سر
 دهد مغزش بخورد مارحمیر
 بود جباری آنکس را سزاوار
 که نه کاهد نه افزاید بادوار



نه حاجب بر درش باشد نه دستور
 نه دیوان ونه دربان ونه منشور
 نه از مال کسی خواهد خراجی
 نه بر امداد لشکر احتیاجی
 به جرم از در نراند دشمن و دوست
 چو در مانند درمان همه اوست
 ز جن و انس از اجناس احشار
 ز وصفش طیر و مور و ماهی و مار
 به امیدش همه امیدواران
 همه ز انعام عامش جیره خواران
 چنان روزی رساند دشمنان را
 که طاقت طاق گردد دوستان را
 چنان بخشید به دشمن زور و زر را
 که عقل ابترشود صاحب نظر را



بداند هر که رایش دوربین است
 تمامی حجت روز پسین است
 زمین چون شد کثیف از بد معاشی
 کند سقای ابـرش آب پاشی
 عروسان نبات از وی زند سر
 مرصع چون نبات عید از زر
 یکی را زعفرانی بسته غازه
 یکی خون شهیدان خورده تازه
 یکی چون صبح روشن از سپیدی
 یکی مشکین چو برگ نامیدی
 یکی را از زُـمرد بسته خلخال
 یکی را نیلگون بر رخ زند خال
 یکی نامی یکی مجهول گردد
 یکی حامل یکی محمول گردد



یکی حاکم یکی محکوم باشد
 یکی ظالم یکی مظلوم باشد
 یکی لیلی یکی شیرین شعاری
 یکی رستم یکی اسفندیاری
 یکی در شام صاحب تاج باشد
 یکی بر شام شب محتاج باشد
 نه محتاج است بر سیرگلستان
 نه میلش بر هوای باغ وستان
 غرض صنعتی است از نقاشی وی
 که از صورت به صورتگر برد پی
 ز نخلی نقل سازد چشمه نوش
 کند شیرین مذاق صاحب هوش
 ز رشحات صلابت وز ترائب
 نماید در رحم یک قطره غائب



چه آبی کان چو خون تاک منگر
 چه جائی خود ز جوف جیفه بدتر
 فزاید دمبدم برخم جایش
 ز خون ممتلی بخشد غذایش
 ز نطق و فهم وهوشش نیست در پیش
 که بتواند مگس را راندن از خویش
 دو نکبت چو بهم تخمیر سازد
 بقدرت صنعتی تعمیر سازد
 ندارد حاصلی از پا و از دست
 به قلاب نفس تار لبان بست
 به هفتم عام چون انداختش کار
 ز خوابش اندک اندک ساخت بیدار
 چوشد ایام عمرش برده و بیست
 شناساند بدو آن کیست این چیست



دماغش را به سی جائی رساند
 که جز درس ولا غیری نخواند
 مربع درچهل چون ساخت سالش
 مکمل کرد از کان کمالش
 بهر نفسی دهد مقدار وسعت
 دهد نوبت به وزن سنگ همت
 در این مدت اگر کارش نشد ساز
 به پنجه چون رسد گوید که بنواز
 چو پنجه بهله گردد پنجه اش سست
 به غفلت نقد عمرش رفته از دست
 چو شصت آمد شکست شست پرتاب
 مفاصل سست وتن از رعشه سیماب
 به هفتاد ار امان دادش زمانه
 بر او جوید بروزی صد بهانه



ازین بدتر نپنداری که خوابست
 که از ستین و لا سبعین حسابست
 چو بر هشتاد پایه ساخت منزل
 ستاده عاریت بر گوشه پل
 نود یا صد بقا را این قیاس است
 غریقی یا غریب ناشناس است
 به نفسش فاعل مختار سازد
 بهر نیک و بدش اخبار سازد
 مکلف سازدش از مهرتاقهر
 مرکب سازدش از زهر پازهر
 ز بهر آنکه چون شد نامه اش طی
 نماید امتحان حاصل ازوی
 چو او خود کارها را کار ساز است
 کجا بر کار بیکاران نیاز است



غرض زان است زان ترکیب اعجاز
 که عاجز عجز خود یابد ز آغاز
 بدانی بی سبب سازنده ای هست
 نه از او آنکه خود نازنده ای هست
 از این زاد معاد پیچ در پیچ
 ز اول هیچ بود آخر شود هیچ
 نگردد خلقت خود را خریدار
 شود بر قادر اصلی طلبکار
 تعال الله ازین صانع ازین صدر
 ازین قادر ازین قدرت ازین قدر
 نه حکمت را به حکمش انتباه است
 نه صنعت را به صنعتش اشتباه است
 فلاطون در خم نیل از جهالت
 زمائی و منی مانی خجالت



کجا وصفش که واضح کرد اظهار

یکی از صد هزار اندک زیسیار



دارم امید بزرگی از بزرگی

صانعا پروردگارا پادشاهها

خالق خلقان و هم خلقان پناهها

نطق من از نقطه لطف لسان کن

در مجاز و در حقیقت خوش بیان کن

دارم امید بزرگی از بزرگی

کز جلالش کوه قافه کاه برگی

رحمتش لاتقنطوا من رحمتی گفت

لطف عامش اطعم من نعمتی گفت

آنچه لایق در کمال کبرائی است

آن صفت کاندرا خور امر خدائست

عدل و عفو و علم و حلم و رحمت وجود

این خصال اندر خدائی هست موجود



آنچه خیزد ز اقتضای طبع انسان
 کفر و ظلم و جهل و جور و جبر و عصیان
 شد بقدر طینت من از من اظهار
 او بقدر ذات خود با من کندکار
 از بزرگان خورده بینی هانشاید
 از بدان نیکی ز نیکان بد نیاید
 جرم من گر وزن کهسار جهان است
 گر لبالب از زمین تا آسمان است
 در عدد از ریگ صحرا برگ اشجار
 از ستاره بیش و از قطرات امطار
 در حساب رحمتش یک جو حساب است
 همچو قدر ذره پیش افتاب است
 گر نه ظاهر گشتی از ماهرزه کاری
 کی بر او ظاهر شدی آموزگاری



لطف عامش گرنگشتی شامل عام
 رحمه للعالمینش کی شدی نام
 جسته اند از راه شرک از بهر او یار
 هم بسی تهمت بر او از جنس بسیار
 این ندانستند ان قوم بد اوقات
 جسم مصنوع است و صانع نیست جز ذات
 جسم مصنوع ار ببیند جوهر جان
 ذات صانع چون تواند دید انسان
 شکر الله کز ضیاع روزگارم
 غیر او چشم امید از کس ندارم
 درهمه جا از همه کس درهمه حال
 من یکی دانم یکی خوانم تم القال



وصف جمال یار

بشنو ای دل وصف حسن نازنینان
 نازک و نازک تن و نازک جبینان
 عشوه داران عشوه کاران عشوه سازان
 درقمار عشق بازی نبرد بازان
 بالخصوص این خانه زاد خرم آباد
 این نهال نوش کفته سرو ازاد
 این نهال نولک دهقان نشانده
 سرو از رفتار او در خاک مانده

x x x

روزی از تقدیر چرخ سفته پرداز
 دل سوی سیراب گرمک کرد پرواز



از قضا فصل بهار و موسم سیر
 شد گذارم برمکان قیصر میر
 قطعه باغی در حریم ان مکان بود
 کز صفا قوت روان آرام جان بود
 آن چمنهای دل انگیز فرح بخش
 اب شیرین میوه رنگین سایه دلکش
 انجوانان سخن سنج خوش الحان
 خوش کلام و با صفا و شاد و خندان
 لحظه ای ساکن شدم درپای سروی
 چشم من افتاد بر رعنا تذروی
 شوخ شنگی قد خدنگی دلبری دیم
 زلفها برگرد رو چون حلقه جیم
 گیسایشه حلقه حلقه ونه و دوش
 ماه نو خجل منه ز طاق ابروش



نازکی نرمی تری تازه لطیفی
 ترش شیرینی خوشی خوبی ظریفی
 وحشی از دام صیادان رمیده
 دانه و دام و قفس بر خود ندیده
 تند طوری قمچی رایض موبنی
 عرق گرمی نکرد زیر زینی
 بره ماسی تسخ تاتاری اساسی
 سلم زسایه خودکنی هی ورهراسی
 غنچه بلبل ندیده ناشکفته
 در دریا پروریده کس نسفته
 اهوی بی هیهوی هی ورترازی
 زسایه خوش رم کنی واکس مسازی
 گیسوانش چو کمنند صید بهرام
 این چه زنجیر و چه زه گیر و چه سر دام



صفحه پیشانیش چون جام جمشید
 خوش صفا و جان فزا چون صبح امید
 چشایش چی چش اهوی تتاره
 این چه ناز و این چه غمزه چه خماره
 این مژه یا ترکش صیاد چالاک
 این چه صیاد چه جلاد و چه بی باک
 بینیش نوعی ز صنع کردگاری
 سرکشیده بین عینین خماری
 در دندان چون صدف شفاف و محکم
 هر دو لب چون برگ گل چسبیده بر هم
 ان بیاض گردنش چون شمع فانوس
 این چه اهو این چه ثعبان این چه طاوس
 این چه سینه این چه عاج این در مروار
 این چه روشن این چه گلشن این چه گلزار



این دو پستان یا حباب یا سیب خوانسار
 این چه نارنج این چه لیمو این چه گلنار
 این شکم یا پر قو یا حلقه نون
 این چه رنگ و این چه رنگین برف در خون
 ناف او چون ناف اهو مشک خوشبو
 این چه ناف و این چه اهو این چه مشکو
 ان خراج زیر نافش بحر تا بر
 گنج خسرو تخت خاقان تاج قیصر
 انکه می دانی که نامش هست دشوار
 درج گوهر گنج یاقوت در مروار
 ان سرین صاف و گرم و نرم و روشن
 این چه سیماب این چه مهتاب این چه گلشن
 ساق پا یا لاله ای که از بلوره
 این چه عکس و این چه شیشه این چه نوره



کف پا یا خون عاشق پایماله
 این چه خون و این چه خونریزی چه حاله
 بند تنبان چون دو افعی هست خونریز
 در بهاران مثل گلهای ســراویز
 یا چو دوافعی که گنج در دست دارند
 تا امانت را به صاحب واگذارند
 جفت رانش مثل شاخ صاف رسته
 سم اهو در میانش نقش بسته
 هر کسی اقبال پیرویش گردد
 پاسبانی گنج او روزیش گردد
 دمبدم بر گونه هایش میزدی اب
 تا که خیزد نرگس مخمورش از خواب
 بس که طاقت رفت دل برداشت فریاد
 کای پری پیکر نگار ادمی زاد



چون خرامان گشت سرو قد رعناش
گشت دل پابند زلفین چلیپاش
گفتمش ای نازنین ای سرو قامت
دل شده جویای وصلت تا قیامت
طغرل شیرین شکاری یا قجیری
پازنی سر رم زنی یا موش گیری
غنچه نشکفته ای یا خرمن گل
یا رسیده بر مشامت بوی سنبلی
نکته فهمی یا خیر از خود نداری
صید خود نشناس یا جویا شکاری
شاهباز لامکانی یا تذروی
یا چو جغد تیه یا قمری بسروی
یا بسان بلبلی بر ساحت باغ
یا گرفتاری بدست روسیه زاغ



خود چه بازی درشکار ای یار طناز
یا کبوتر بچه ای در چنگل باز
این دو زلفین یا که زنجیر عدالت
بی مروت این چه عدل است این چه حالت
راست برگو مهر گنجت برقراره
یا بضر تیغ مردان گشته پاره
پرده پوشیده این راز بردار
وزن گنجت را به مشتاقان تو بشمار
از بیانم سرخ شد آن سرو ازاد
عارفانه درسرخن داد بیان داد
در تکلم لب گشاد او با دلی شاد
در جوابم گفت ای فرزانه استاد
چونکه شد هنگام پیری احمقی چه
حالت پیری به کار عاشقی چه؟



عاشقی زیننده فصل جوانیست
 اب و رنگ نوبهار زندگانیست
 رفته ای از هوش بر من چشم بگشا
 تا بگویم با تو حالم را سراپا
 گرچه اندر صیدگیری گشته ای فرد
 من شکارت را نشایم ای جوانمرد
 اصل من از مردمان روزبانه
 زان سبب هم غمزه ام درقصد جانیه
 جغد ویرانه نیم صراف دوران
 کس نزد مهر عقیم را به سوهان
 چشم مرغان صحن گلزارم ندیده
 دست دوران برگی از بارم نچیده
 اهوی مشکین غزال فیلمانم
 صید قید و بند صیادان ندانم



چون شنیدم این سخن زان راحت جان
 افترین خواندم بران بلقیس دوران
 تا جهان باشد همیشه شاد باشی
 از گزند چشم بد ازاد باشی



تلخیهای شیرین

شو خیال از خاطر شیرین گذر کن
 خاطرش چون خاطرم زیر و زبر کن
 ذره ای از قعر آتشیـشخانه دل
 در دلش زن تا شود چون مرغ بسمل
 شعله ای از آه من در سینه اش کش
 تا شود پیچان چو مو بر روی آتش
 سر بنه در بیخ گوشش در نهانی
 عرضه کن از راز دل چیزی که دانی
 کی ستمگر یار بی مهر دل ازار
 ظاهری با یار یار و باطنی مار
 ای ز دین برگشته راه پاک هشته
 راه باطل در بر و از حق گذشته



این چه کار کس نکرده بی که کردی
 این چه حرف پی نبرده بی که بردی
 این چه تخمی بی که کشتی در نمکزار
 برگ ان زهر گلش خار و برش مار
 این چه آتش بی که چون دین برهمن
 ریختی بر من به من بر خود به خرمن
 این چه نرد ناشیانه بی که باختی
 با تو ما ساختیم و تو با ما نساختی
 هیچ کس با خود نکرد این ظلم و بیداد
 بد منش ضحاک یا نمروود و شداد
 از زنان بد نیاید هرگز این کار
 از هما یا جعده یا هند جگرخوار
 کار تو در دین بدکاران حرومه
 کی به خود کرده شمومه یا دمومه



کی شکست ان درج لعل اب دارت
 کی به تاراج خزان داده بهارت
 کی دماغ سگ نهاده در دماغت
 کی زد این دود ساهی در چراغت
 کی زد این رخت سفیدت در خم نیل
 کی نیا در گردنت طوق عزازیل
 کی چو ماه از نور عصمت کرده کاست
 کی به ناحق ریخته ماسی به تاست
 کی دریده پرده شرم و حجابت
 کی گلت افشوده تاریزد گلابت
 کی زد این راحت که رویش و پلاس با
 پشتش از بار ستم چی پشت داس با
 کی بسود ان حلقه زیبا نگینت
 کی بزهر الود نوشین انگینت



کی ربود از خاطر نازک قرات
 کی چنین ای خرمن گل کرد خارت
 کی دراین شطرنج بازی کرد ماتت
 کی عطش بنشانند از اب حیاتت
 حیف ان اهوی چشمان سیاهت
 کاین چنین صیاد زشتی برد راحت
 حیف ان سرمایہ گنج غرورت
 ناشی نابرده رنجی زد بطورت
 هرکه داد این راه بی راهان نشانت
 رنگ خود بینا بسان گیسوانت
 همچو بوم از شومی خود شرمسار با
 زندگیش چی زندگی گرگ هار با
 مغز خود بینا میان پتک وسندان
 روده خود را چو سگ گیرد به دندان



در حرارت جسم و جانش و ذغال با
 دست و پا مفلوج مانند دوال با
 اشگمش چون اشگم طبل دریده
 دورخود پیچد چو مار سرپریده
 جان خود بینا به فرمان خسیسی
 یا اسیر ظلم یک نامرد پیسی
 بالش زیر سرش در نوک خار با
 مرهم زخم تنش دندان ماربا
 در حقیقت چون کند دانا نظاره
 هیچکس غیر از تو تقصیری نداره
 نازنین گر بد خیالی کرد حالی
 تو چرا کردی چنین فکر محالی
 گر نخندد گل سحر بر روی بلبل
 کی کند کام دلی از وصل حاصل



گر نه از فانوس شمع ارد برون سر
 صحبت پروانه کی گردد میسر
 تاکسی گر کرد تکلیفت بدین کار
 تو چرا رفتی به زیر بار ادبار
 چون رضا دادی که خرسی از سر شوق
 سازد ان سیمین ستون رادر کمر طوق
 ان بدن کز پشم نرم مخمل شام
 چون تراشیدی بسوهان نقره خام
 ان بدن کز پشم قاقم میشدی ریس
 چون نهادی پر قو در چرم گامیش
 چون فروختی آسیابی رابه دسیر
 چون ونی طوق طلا درگردن خر
 کاسه چشمت نشد سوراخ موری
 چون نظر کردی به ها پیسه کوری



چون گزیدی شیشه را بر گوهر ناب
 شربت و شهد و شکر کردی و زهراب
 گر نباشد یک شتر خاموش و رهوار
 کی نهد بر پشت ان هر ساربان بار
 گر نکردی میل شیرین سوی کهسار
 کی به بالینش شدی گرای رهدار
 گر نکردی قهقهه کبک از جنونش
 چنگ شاهین کی شدی رنگین بخونش
 بی رضا گر من ز تو جستم جدائی
 گیس بُرسه و سر قورم بیائی
 بینوایی بهتیره ز دوس شو دور
 دوری دوس بتیره از زخم ناسور
 غم اگر یک ذره باشد بی اثر نیست
 هیچ غم از دوری دوسان بتر نیست



هر رفیقی و رفیق خود دو رنگ با
 و نشونه تیر و امواج خدنگ با
 هر که با همجنس خود کوتاه نظر با
 او اسیر دس ترکان تتر با
 هر سری گه دو دس ناکسی سر
 سرنگون با ان سر از شمشیر کافر
 نجدینه از خر کشیدن حیف صد حیف
 نیست لایق مومنان را خوردن کیف
 نجدی ای که خر و پستونش ملق زه
 کاسه ای مونه که در ان سگ تلق زه
 شکری افتاده اندر اب شوری
 همنشین باز طوری جغد کوری
 طوطی با بچه زاغ کی دل کند شاد
 ابریشم و بند پشمی کی خوره باد



خار و گل همصحبتی وا هم ندارن
 سیر و سرکه وا عسل ناسازگاران
 مهره خر کی شود هم عقد گوهر
 گور صحرا کی شود همصحبت خر
 عاقلان گفتند زن شمشیر هم اسب
 کی وفاشان میشود هرگز و دلچسب
 گر وفای زن هم از فولاد بینی
 اعتمادی وش مکن داره زوینی
 میکند عف عفو چو سگ با سگ شود جفت
 تونه گفت ونی شنفت بی قیمت مفت



پلدختر

روزی از تقدیر ایمن گردننده دو لایب
 شد به دولابچی گذارم بر لب آب
 کهنه پیلی دیدم از ایام پیشی
 سال ان با زال گردون کرده خویشی
 بانگ رعد از رفعتش او از زنگی
 در ستونش بیستون یک پاره سنگی
 سقف آن باطاق گردون هم قری بی
 باج خواه و باج گیرش مشتری بی
 باد اگر بردی ز بامش برگ کاهی
 می زدی بر کهکشان از بعد ماهی
 گرفتادی سنگ پایش بر سر قاف
 می نهاد از وزن سنگش بر زمین ناف



پشت گاو ماهی از بنیاد آن خم
 درکمر گاهش شده جدی فلک گم
 در مساحت عرضش از عرض زمین بیش
 گشته خط استوا از پهلویش ریش
 چرخ اگر از دور پایش میزدی دور
 تا قیامت دور ان ماندی به یک طور
 مانده در جنبش (کور) بام حیاتی
 در مقابل همچو دیوار خرابی
 با وجود محکمی در عرض و طولش
 کرده ویران دور چرخ بلفضولش
 پایه اش از دور چرخ زشت اهننگ
 واژگونه ریخته سنگش دو فرسنگ
 سنگ و گچ از همدرگر گردیده بیزار
 همچو مهره پشت پیران سست و بی خار



یاره بامی که میزد بر فلک دوش
 از ثریا تا ثری گشته هم اغوش
 در حقیقت کردم از سنگش سوالی
 کاین بنا با سال گردون است حالی
 صاحب اقبالی که بانی این بنا بی
 از کیان بی از کجایی از چه جایی
 اینهمه مال اینهمه گنج اینهمه کار
 برد درکار و تو گشتی باز بیکار
 رنج او ضایع شد و مالش تلف شد
 یادگار نام او هم ناخلف شد

*

شد ز غیرت هر شکافش یک دهانی
 در جوابم یافت هر سنگی زبانی



گفت ای غافل ز خود سرسام مدهوش
 یک زمان بر حال واحوالم بده گوش
 چونکه شاپور از غرور پادشاهی
 مینمود از قیصر رم باج خواهی
 خود بمرسولی روان شد جانب روم
 تا به بند آمد ز بخت و طالع شوم
 چرمه ای از خام خر اندر تنش کرد
 حلقه آهن بدور گردنش کرد
 تختش از خاک افتابش تاج سر شد
 پوستین دولتش از چرم خر شد
 چونکه او از خسرو ایران بری شد
 شهر ششتر پای تخت قیصری شد
 بعد سالی کرد اقبالش رسائی
 دخت قیصر دادش از زندان رهائی



در جزای خام خران شاه عادل
 گفت سازم چل منار و چار صد پل
 اول این عالی بنا را کرد بنیاد
 تا باو جم سر کشید و گشتم آباد
 از سکندر صلواتان دارا نژادان
 جمع گشتی زیر سقفم بامداران
 تا زیمین ان دو شاه اسمان جاه
 کار من شد ساخته یکسال و شش ماه
 چند سالی معبر خلق جهان بیم
 شاهراه صید گاه خسروان بیم
 بعد از ان دردولت نوشیروانی
 پییریم را داد او از نوجوانی
 در زمان هرمز و بهرام چوین
 باژ من بودی خراج چین و ماچین



بوده ام در عهد خسرو نیز معمور
 تا شد از آتش پرستی آتشش کور
 سعد وقاص آمد و بر من گذر کرد
 خوان و آتشخوانه را زیر و بر کرد
 شد لای دولت اسلام مرفوع
 رایست بخت کیانی گشت مقطوع
 بعد چندی صاحب من غرتوی بود
 این رواق کهنه را از نو نوی بود
 دیده ام هم روزگار سنجری را
 دل نوازی و رعیت پروری را
 مخبرم از حال بد فرجام چنگیز
 تا چه کرد ان ظالم بی باک خون ریز
 یادم آمد هم زاوصاف هلاکو
 کو کجا رفت و کجا بود و کجا کو؟



گر شدی گوشم ز بانگ طبل تیمور
 ناله می خیزد ز سقفم همچو ستور
 عاقبت از گردش این دهر خونخوار
 شد خرابی در پی طاقم نمودار
 پایه بی طاقت شد از حمالی طاق
 ایسه هذا فراقم خواند قران
 شد مرورم بر مرور موج این اب
 چون فلاخن سنگ پایم گشت بیتاب
 حال هر خاکی به خاک آخر همین است
 کل شیئی بر جمع الاصل اینچنین است
 چون کند دوران به من این بیوفائی
 تو چنین حیران و سرگردان چرائی
 چون نداری در جواب من جوابی
 از جواب من بگیر از خود حسابی



من ز سنگ و گچ شده پیوسته با هم
 تو ز خاک و خلط و خون گشته مجسم
 گه به زلف و خال بندی دل چو مستان
 می پرستی صورتی چون بت پرستان
 گه خیال زن کنی _ گه فکر فرزند
 گه تجارت می کنی این چند و آن چند
 گه کنی یک بنده ای را بندگی سخت
 تادو دینارت دهد یک روز و یک وقت
 گر سلیمان و تهمتن کردی از زور
 عاقبت در گور خواهد خوردنت مور
 چون درآید از درت پیک اجل تند
 دست و پا مفلوج گردد دیده ها کند
 این همه فکر محالت گشت باطل
 مال تو گر گنج قارون شد چه حاصل



گر خدا خواهد از این راه پراز چاه
 بیژن طبعم رساند در صاف شاه
 بشکنم این لشکر حرص و هوا را
 تا ببوسم خاک پاک کربلا را
 در طلا گنبد طلا ایوان طلا ریز
 اینهمه زوار میا بیشتر ز تبریز
 (میرنوروز) ار ترا عقلی دسر هی
 جایدر جای تونی - جای دگر هی



دبستان جنون

در زمان پیوری و بی اعتدالی
 در پیریشان فکری و برگشته حالی
 بی خبر غافل ز خود سرگشته و زار
 بی گنه بی فکر بی تقصیر و آزار
 شد گذارم ناگهان بر رهگذاری
 دیدم اندر پای بیدی گلگذاری
 شوخ چشمی - کوس استغنا فروشی
 دین و دل تاراج سازی - برده هوشی
 نارسیده ناشی و ناشی زبانی
 هیچ مترس و هیچ مپرس و هیچ مدانی
 نازکی نرمی تری تازه لطیفی
 ترش و شیرینی خوشی خوبی ظریفی



جتی حوری گلستان بهاری
 زینت و زیب بت و نقش نگاری
 رام نویسه، رام کنی و خود ندیده
 بوی صیاد و مَشامش نرسیده
 نونهال خردسال خوش جمالی
 زودرنجی، دیر صلیحی، پرماللی
 همچو نو بر دلکشی خوش اشتهائی
 چی چراغ صحن گلشن دلربائی
 از غرور حسن خود صاحب عروجی
 بهر قتل و غارت دلها بلوچی
 چی دماغ تازه دولت بد هوائی
 چی گلستان نوی رغبت فزائی
 در قمار عشق بازی خام سستی
 بهر تاراج دل ما چیره دستی



الغرض ان جاهل نادان ناشی
 سرزپا نشناس مست بی تحاشی
 چون بدیدم همچو صیادان چالاک
 نی که چون صیاد چون جلاد بی باک
 برکشید از ناوک مژگان خدنگی
 اتشین ودلنشین ودود رنگی
 ناوک دل دو زچون بگرفت دردست
 در کمان ابروان بی امان بست
 چه کمان؟ اندر سیاهی چون خط قیر
 پرکشش - خم گشته وستوار و زه گیر
 راست رو زهر ابدارو پر خم و پیچ
 رد نمی شد چون قضای مبر از هیچ
 جیره گوش کمان و قیره تیر
 شنه شست زره فرسای پی گیر



نوک ناخن چون به ناوک آشنا شد
 مرغ دل از بیم جان از تن رها شد
 برکشید و در گذشت از بلگه گوش
 هر دو گوشش سر نهاده بر سر دوش
 شست صافش چون بشد طیار اماج
 چپ کشید و راست زد بر دل بقیقچ
 نوک پیکانش گذشت از مهره پشت
 زانطرف هم بی گناه دیگری کشت
 چون برفت از پیش افکندم نظاره
 روی صحرا پر شد از اه شراره
 چون چنان کردم که تا کاری ندارم
 دل زدستم رفت و نامد هیچ کارم
 چاره جستم، ره زدم پیچیدم از بیم
 خود گذرگاهی ندیدم غیر تسلیم



همچو نخل کهنه سال از پافتادم
بی تحاشا سر بجای پا نهادم
می تپیدم می رمیدم زاتش دل
گه چو مار کشته گه چون مرغ بسمل
همچو بدمستان و یا چون طفل بد خو
گه به زانو گه بسر گاهی به پهلو
چون مرا دید او چو ماهی بر سر خاک
خود نترسید و نکرد از چون منی باک
زخم مار ناز استغنا چنان بود
کاسمان در چشم او چون ریسمان بود
بسکه از دل برکشیدم ناله زار
شد ز خواب و بیخودی ناگه خبردار
برسر بالینم آمد بی تحاشا
هم تعجب هم تبسم هم تماشا



چونکه دیدم قاتل خود رفتم از هوش
پا زکار افتاد چون تصویر خاموش
چونکه باهوش امدم اهی کشیدم
دشمن جان خودم استاده دیدم
همچو سایه افتادم بر سرپاش
بوسه دادم چون هنا بر پای رعناش
گفتم ای نادیده دوران چون طنناز
از همه خوبان بخوبی فرد و ممتاز
گر شکر را بالبت سازم برابر
می نماید چون نمک پیش تو شکر
گر نظر بر مه کنی شب های مهتاب
مه فتد در دامنت چون کرم شبتاب
اه از این سرو قد و ظلمات گیسو
رنگ مشک و بوی عنبر - نرمی قو



خوی برخسارت چو بر آتش شراره
 هم گلستان هم شبستان هم بهاره
 هر که یابد بر دهانت بوسه را راه
 غیر نامی نشنود انهم به افوای
 گر کنی از کشته زلفت شماری
 هر تاری ماری و هر ماری هزاری
 بسکه خوبی در بروننت افریدند
 جای انصاف در درون تو ندیدند
 دردل سنگت جوی الفت نداری
 در محبت مفلسی - از مهر عاری
 روی نیکو چار چی می بایش بو
 مهربان، شیرین زبان، خوش خلق و خوش خو
 گربه بدکاری کسی می برد از پیش
 هر ددی میداشتی صد گله میش



حسن شیرین طبع شیرینش حسابه
 ورنه سر که از ظواهر چون گلابه
 تو چنان مغروری از خود درگمانی
 خون ناحق بازی طفلان ندانی
 بی گنه کشتن بهر مذهب گناه است
 بی گنه گش عاقبت کارش تباه است
 باید از خوبان نشان مهر هم قهر
 درد و درمان زخم و مرهم زهر و پازهر
 در جوابم تند شد چون آتش از باد
 قفل خاموشی ز شیرین کام بگشاد
 گفت ای مجنون از عقل و خرد فرد
 خوف محنت دیده و پرورده درد
 تا به کی از رحم هجران دردمندی
 تا به کی از آتش دل چون سپندی



گه چو شمع از دیدن خوبان گدازی
 گه اسیر ناز و گه سر گرم رازی
 گه چراغ کور سوز نیم‌روزی
 گه ز نور شمع چون پروانه سوزی
 چن کشیدی بار ناز ناکس و کس
 کس نکرده آنچه تو کردی و کرکس
 گفتم ای مشکین غزال عنبرین بو
 سرو دل جو عطر خوش بو ماه خوشرو
 می کنی منعم که عشق از سر بدرکن
 غیر فکر عاشقی فکر دگر کن
 گر توان بردن به مکرو حيله و فن
 بوزگل تلخی زمی شیرینی از قن
 سردی از کافور و گرمی زاتش سوز
 ظلمت از شب روشنائی از رخ روز



ای چهار چوی ار زهم چوین جدائی
 دل زبند عشق هم یابد رهائی
 در دبستان جنون عشق افریدند
 عشق را سر دفتر مشق افریدند
 دل که بی عشقه الهی پر زخون با
 سر که بی عشق است یارب سرنگون با
 چشم اگر نبود براه انتظاری
 کور باشد کور بی نور است - با ری
 گفت ای شیطان فریب رند سحر
 دل ز مردم دزد و دایم دل بدست ار
 پیش از این حرف فسون بارت شنیدم
 تا و چشم خم روا بازیت دیدم
 وا روا بازی نخواهم بازیت خورد
 پا د زیرم هم نتونی و عبث برد



چونکه شد هنگام پیری احمقی چه
 حالت پیری و حال عاشقی چه؟
 عاشقی زیننده فصل جوانیست
 اب و رنگ نو بهار زندگانیست
 چون دم سردی چنین زد بر دماغم
 هشت داغ تازی ای بالای داغم
 در جوابش گفتم ای ناساز دم سرد
 جان بی غم چشم بی نم جسم بی درد
 چون تمیز نیک و بد از هم ندانی
 می زنی طعنه که پیر ناتوانی
 بر خر وزن کهنه سالی بد سگالاست
 جوهر شمشیر مردان کهنه سالی است
 کی شناسد جاهل از ناقص شعوری
 جنی از حوری و مسجد از ضروری



چونکه باشد درخور فصل جوانی
 تندی و کج خلقی و نامهربانی
 اشتهای حاصل از طبع طمع کار
 هر چه بیند می خورد چه خار و چه مار
 صحبت پیران بسی دارد لطافت
 هم حقیقت هم طریقت - هم ظرافت
 راست عهد و نیک طبع و خوب کردار
 راز پوش و خوش نیوش و نیک گفتار



بدبیاری

همدمان آمد به یادم روزگاری
 خوش اگر دارید پس هوشم بداری
 پیش از این در نوجوانی خوش کمان بیم
 خوب رو باریک بین نازک میان بیم
 نـوغزالان رَم نمی کردن ز تیرم
 می شدی وحشی چو مجنون دستگیرم
 گـل کش سردم زن شیرین شکار بیم
 در نظر صوفی و در باطن عیار بیم
 پاکه در که می نهادم سی شکاری
 پیش تیرم چه یکی بی چه هزاری
 گر برفتی در کمر صیدم هزار پیچ
 وقت کار تیرم نموفتاد زمین هیچ



دامیاری بیم که در باد می نیام دام
 چی سلیمان مینیام در گردنش خام
 هم هما در قاف می بستم به همت
 می نیام در پاش قلاب محبت
 گر برفتی باز ترلان در دل اوج
 همچو خس می بستمش در حلقه موج
 می فرین طوطیان وا شکر و قن
 مه و حرف شکرین می کردمش بن
 بی قفس طاووس الفت داشت و کامم
 کوگ زکه بیراهه می اوما و دامم
 می نهادی گردن خود قمری از شوق
 حلقه دام مرا چون حلقه طوق
 حرفم از شیرینی و خاطر نشینی
 طوطی از من مینمودی خوشه چینی



اوسنو بخت بلن بی دستگیرم
 گره از مو می گشادی نوک تیرم
 ایسه ذوقم سست وشوقم ها نشسته
 زه بُرسه، تیرم از صد جا شکسته
 پَر تیر رخته - پیکان حل و بیکار
 صد هزارش پیچ وخم چی قامت مار
 در نشانه کجرو و کی زن و کم زور
 هیچ مرو، هیچ جا مزن، چی رفتن کور
 تیر طفلان می زنه صاف ور نشونه
 تیر مه دو دو کنه شکار رمونه
 و ضرورت گر بونم تیر تنگی
 تپه خاکی موه و کوه سنگی
 مر موی گوشه کمونم بسته تنگ
 سایریم و سر زنه صید از سر سنگ



بوم اگر داخل کنی دمشگ تازه
 در دماغ نازکو بوی پیازه
 نام من گر بشنود ان صید خاموش
 چی هزار پامی نیه هی پمه در گوش
 دامیاری انچنان رفتنه زیادم
 مر موی نا کرده ناشی صیادم
 برارونی شست تیرم چی اول نی
 سخت کشم سستی کنه هی می کنه کی
 بن زه برس پیچ دامم اشکس
 گل پیکون در میان چوب ان سس
 ملیچه ی صد حلقه از دامم بریده
 مر موی جیلاتنی تارش تینده
 پور تخته در میان طور تپیده
 کردشه ز بختکم چرخ رمیده



کور کوره پف گرتنه و دور مالی
 کردشه اقبال مه ور شه دالی
 سر گردهم ریز سه پرپوت رخته
 بختکه ی مه کرد شه باز گرخته
 مرغ مالی زم گریزه همچو واشه
 مرو زنجیری بونی هر دو پاشه
 غاز خاموشی که راضی بی وموری
 کردشه بخت بدم شه باز طوری
 بشنو ایدل از گذشته روزگارم
 تا بینی در چه حالم - در چه کارم
 هر چه دارد ظلم و جور این زال ظالم
 جمله را پرداخته بر حال وبالم
 بس که بر من تنگ شد این دهر پرشور
 بهر وسعت می گریزم در دل مور



محنتم از جور گردون بی حسابه
 هم چه حال دانه زیر آسیابه
 چرخ سرگردان ز سر گردانی من
 باد بی سامان ز بی سامانی من
 جرم شب تاریکی از بخت من اموخت
 سنگ سختی از دل سخت من اموخت
 کرده حک دست قضا دو حرف ز اقبال
 لام را با (را) نوشته قاف را (د)
 بی نشان وبی مکان بی خورد بی خواب
 در تلاطم همچو خس بر روی گرداب
 در خم چوگان چرخ از نامرادی
 می دواند کو بکو - وادی بوادی
 همنشین با جغد و با قمری هم اواز
 این بانده است و ان با ناله دمساز



ابر از باران اشکم رفته از هوش
 ساخته بارانی خود را فراموش
 خاطری کاین بار غم بر وی نشستی
 گر ستونش بیستون بودی شکستی
 وار کشیدی کوه کن این بار اندوه
 باد میبردش چو گرد از دامن کوه
 دل ز دلگیری چو خان بی نصیبان
 در سیاهی چون دم شام غریبان
 نیست سامان معاشم را بهائی
 همچو سامان حباب اب و هوایی
 خوردنی، پوشیدنی در خانه ما
 سرما و گرما بود سودا و صفرا
 فرشها چون خانه زبور پر نیش
 خار و خاشاکی که پهلو میکنند ریش



از غذا در خانه ما این رسومه
 در زمستان یخ بتابستان سومه
 سفره شد برچیده از نادیدن نان
 دیدنش نادیده چون نادیدن نان
 دیک از هجر غذا سرد و سیه پوش
 همچو معده مرده سرد افتاده از جوش
 شد فضای مطبخ ما ز مهریری
 نه خیر از اتش و نی از خمیری
 لنگری از بس که شد بی لنگر از آش
 می برد باد نقش چون ذره از جاش
 ز انتظار پختنی چشمان کفگیر
 مانده در حسرت چو چشم عاشق پیر
 رفته از چشم پیاله اب دستار
 چون کف دست یتیمان خالی و خوار



ناوه همچون تاوه نخ سرد و بیتاب
 دیده پشتش جای نان شب قرص مهتاب
 در نماز ما نیازی نیست جز نان
 ذکر ما از بهر نان حنان و منان
 نان جو چی قرص مه بینم گهگاه
 نان گندم چیزیه گوین به افواه



تک بیتهای لری

ایمرو زه وه قدیم یلیل وه سواره
 وه گمون خاطر مئیل وه مه داره
 ایمرو زه وه قدیم سرو خرامو
 از گلی ون ده کلم می زش وه دامو
 ایمرو زه وه قدیم نه چی هر جاران
 چشیش پر اسر بین چی بهار واران
 ایمرو زه وه قدیم وه تاؤ تاجیل
 کاردرسی می کنه سی شهر دسبیل



ایمرو سی چشیات شیت بیمه لئوه

کس ندارم دی مکان سیم بگریوه

ایمرو چههارده روزه سرای گدارم

اگلاتم کوردنه دس آؤ ندارم

ایمرو خال ده یوئی کرده کواؤم

نه مننه هوش ده سرم مال خراؤم

ایمرو وه سر آؤ دیمه تتاری

قید باریک بالا بلن بچه میاری

ایمرو زه و قدیم کورد وم نگاهیی

خوشنه وه شا گریهت من وه گدایی



ایمرو زه و قدیم ایواره وختیی

نهها در کنج دلم یه آه سختی

ای فلک دای تئنه وه کی بیارم

مرمه ده کی کمترم راحت ندارم

ای جهالونی مسی نه چینینه

نشونی مسی چش پر زه خینه

آسمونی ته نوار برفی نگیر پا

دوسکم سفریه وه تک تینا

ای دوسی ار مه مردم سیم نگریوی

سخونیام ده قورسو سیت می کنه دی



ار هزار حور و پری بیبا و چنگم
 دین و دنیا هم هی تنی ته های و تنگم
 ای دلی روزی سه دف نمیزیم رات؟
 ده دکون ناکسو کوتاه بکن پات؟
 ای دلی سی دهیرو هی می زنی زار
 یه تن و یه دهیرو یه دیدن یار
 ار وه دل دارم که مهتر بکنم سرد
 چی کموتر شو بنالم ده وره درد
 ای فلک باؤه من و تن هر ده کشته
 گاو جفتش ده زمین غم سیمو کشته



ارمیای زیتربیا وه سر قورم
 تاته چش سرمه کنی سنگ چین وه دورم
 ارزو من ده دلم بیوه نحاسم
 برس پیشی چگال صه نون و ماسم
 ای فلک ده حق مه بی مروتی کرد
 فرسمن ده پیکل جار پامه پتی کرد
 ای دوسی چی بکنم که بینمونه
 مر کموتر نامیا مون برسونه
 ار بیای اگر نیای دی کار وات نارم
 خوت دونی دی نمونه وه روزگارم



ای دلئی ار عاقلی برس وه دردم
 همه عالم تشش گرہت ده آه سردم
 ای دلئی ار ده منی برس وه دردم
 آه گرم تشش نهها ده یار سردم
 ای دلئی چته چنی غم بیہ بارت
 شاه مردان بگشه مشکل ده کارت
 اوسکه سر کلوم واتہ کردم بن
 داینہ حاستی گتی گاؤه دلم کن
 اوسہ کہ سر کلوم واتہ در اومہ
 ہی عرخ پاک می کردی وه پر جومہ



ار بمیـرم عشق پاکم او چنـونہ
 خاک قورم سرمہ چش دخترونہ
 ار و پیـکو دس زنم کمـو بیـیرم
 ساج پولاد میسمونہ کلی تیرم
 ایـمرو وه خاطرت بیمہ وه مہمو
 کافری کردی کہ چی کشی ده ریمو
 ار وه دیریـت مایلم سنگ وم بوـارہ
 درد اینہ کہ دس زور سامو نـدارہ
 ار کسی زت بپرسہ بو تاتہ زایی
 مہ کرم تہ دختری بیارویم وجائی



ار بوی و ارمنی میام و دینت
 خوم و صقه چترئاکه نازنینت
 ار بوئی و ارمنی خوم هام و قؤلت
 مردمه سی زلفیاکه مین تؤلت
 ارمی های حالگرد کنم دی درد نمیرم
 حاجتی بهانه که بیابوینم
 ای همه ناله دلم کی ده خوشیمه
 رنج دیری کشته ده بی کسی مه
 بوی و کموترکه گرمسیری
 دؤر دنیان بزمی سی وصل شیری



بویمه و او چنارون کی سر گردو
 ای همه پاپوش قضاؤ تیم بحدنی آؤ
 بای شمال ور کرده ده جانب لیلی
 جؤز و میخک خرمه خرمه بکنی کیلی
 بای اوما جومت ورشن رونیا ته دیمه
 چی گیا نمی وارون سیت لیوه بیمه
 برارونه وقیت آش زمسونه
 دس دینگه بهیریت بیارئت و ه حونه
 بار الهه برسو او نازنینم
 واش بؤم واش بخنم واش بنشینم



بار الهه برسو او سـفریمه
 قید باریک بالا بلن زلف قجریمه
 باغوان کئیکم ، او یار زئیلم
 منشین ناکسم بیاسوسئلم
 پییری و دس پتی درد کمی نی
 ارو دولت برسی پییری غمی نی
 پساتیلی دارم کار باجلونه
 ری اردیز دیدیه؟ او هم چنونه
 بی گسو بسیار بی کس هم چه بسیار
 زخودم بیکس تری هیچ نی داری دار



بارونی نم نم بوار برفی نگیر پا
 دوستکم ده سفره او پیر دنیا
 بطکی سوزه چشم رنه یو رو
 جاهلو اسمش نیان وه گل خش بو
 پر جومت تش گرخت وری نسوزی
 هم ماهی هم افتاوی هم زلی روزی
 تماشسا داره دارایی ده سرون
 چتر شیرازی آگر ده کلم ون
 تماشسا داره چار شو نر شونش
 چی طلا برچ می زنه یو و دنونش



تلي بئدی چکنم ساش بکنم خاؤ

نا کسی زه وقیدش ونم وه افتاؤ

تاؤسو ده اؤسو وزنم سوارى

زمسو ده خرماؤه کم بخارى

تاوسو ده اؤسو یا مرخ معمیل

زمسو ده مرز بوم شهر دسبیل

ترخینه پخت کردم پرش ده پینه

مر میوان قابلی دان دش بوینه

تخت چو ابايد بوه شهر و دیارت

گل نرگس سوؤز کنه ده ساي دارت



تخت چون و گر چو وگاو میسون

اؤ شورش بیهتره ده ریژه قن

ته ننال داغ ده دلی تامه بنالم

نالمه مه مشوریه ده کلی عالم

ته که ها کل می زنی وه سر تلمیت

سر بکش سیلی وه مه کن لیوه بیمه سیت

تف ده ری دس پتی ار کر شایى

چی قرون شاسلیمون ناروائى

تختچو ابايد بوه ای سر زمینت

ای هممه دار و چنار دل نشینت



تخت چو ابايد بوی و اسای دارت

گل باغی سوژ کنه وه جای جارت

تاته زا و تاته زا مهرش وه کاره

کافر اولیاتری چه کارشوو داره

جوونی یادت وه خیر هر جا که هیسی

باید دؤران بزنت وه تندر، هسی

جوونی زه وه قدیم وه تاؤ تاجیلی

ای پیری من ده سرم چی سنگ پاپیلی

چی پلنگ پیر گسنه ده بییاؤو

شو و روز نلحق زنم چی طفل نایدو



چال تشنیت حوض گنه بحوری اؤ

سرسینت تخت بسته بکنی خاؤ

چال نافت حوض گنه کار گوران

سر سینت نقش بسته مهروران

چش سی آهو قیدی هام ده کمینت

ای خدا بکردیمه دارغه زمینت

چش ورشن برم وم ورشن یهنی وری رؤ

دوس داری دشمن داری کم بگرد وه شو

چش سی آهو قیدی میس کهی رنگ

پازنو وه سر سینت می کنن جنگ



چش سئ و برم سئ سئ وه سر سئ
 ماملهش وا مه نوى بردش ورو دئ
 چش كال و برم كال كال وه سر كال
 ماملهش وامه نوى بردش ورو مال
 چش سئ ده دم حونه زه وم و نشس
 خوش دونس كارى زمه هى مئ گرئوس
 چى كنم دوسئ هيچ جانئ ديارت
 ميگردم شئدا وبئيمه بئى قرات
 چشئيات چى چش مار پورونه داره
 وه هر كه سئيل بكنى نجات نداره



چشمه و چنار و تلي بيدي ده سرينش
 يار وه دسگيرون و دلم هئ ده كمينش
 حاجيو وه حج مئ رن مه حج ندارم
 حج مه زلف تنه دس وش بيارم
 بال بسته بردنم شاننه بوينم
 شاه رته ده سر غيظ چاره زوينم
 حكيمونه درد مه خيلى گرونه
 دارى درد دلمه ده جـاجرونه
 خرماؤه خرم دله جاكئ لرونه
 هر كجالير بچه شيرين زونه



خرم‌اوه جامه مخمل زئیر پامه
 ائ همه دل واپسی سی تاته زامه
 خوم هیسم ده ده‌لیرو دوس ده کلاته
 کس میا و کس مرو آخر صلاته
 خال پا یکی خال یو هزاره
 خال مین پسو نهشته سیم قراره
 چشم سئی داره برم شاخ شیدا
 رنگ گل داره رخسار زلیخا
 چشم سئی داره برم شاطرونه
 میلکش وامه نوی بردش وه او حونه



دل گریبانم گرهت رتم سر جاش
 خرمئی گل دیم زه سر تا پنجه پاش
 دایای جادوگری فهم کرد ده کارم
 تا خاریشه نتیچنم دس ور ندارم
 دایای دردی بیبری دیوار نخرت
 حشک بوی چی مشگ دو آسیاؤ نیّرت
 دسکت بید وه دسم رو وه سلامت
 دیدارم وا دیدارت من سی قیامت
 دختری ده وعده جات مردم ده سرما
 ماینی بد فعل باساکت ورئسا



دروبو حایلی دیار نیی کیو دار
 تاریکی مین حونه من سی من ژار
 دخترئ پانه شوری ده یو جوئی
 ار خدا قسمت کنه ته سی مه خویی
 دوسکم چی اولی میل وام نداره
 ناؤنم دل گرونه یا غم دباره
 دخترئ وئ ره می ری سیل واما که
 یه بوسه ده چشیات خیر خدا که
 دلکم بی مونسه نساار الون
 برف کهنش وه جا بی نو ده سرش ون



دردئ وه دلیم زنه خم و زیبشتم
 مردمو شادی کنن مه غم برشتم
 ده دس دؤران و ده قهر زمونه
 بیوشم رخت سیاه سی وانمونه
 دوسونئ کلی توری کردم سواری
 نه خدا مرگم مییده نه رستگاری
 دوس خوه کچک بوه هی چی شوممه
 بتونی وابشاریش ده چاک جوممه
 ده یو جو دیمته دلیم کواؤه
 ار کیلیل دسیت بیدم مالم خراؤه



دلَم مئی حَا بمیرم ده هجر یاری

نشونم بالا سَرم دنگ براری

دوسِیام بار کردنه کس نی وه جاشو

هام روم زاری کَنم ده مالگِیاشو

گر بزه گَردم نیارنگت بوینم

آز ده دلَم نمَنه ده پا زوینم

دوسونئی دس بیرئیت سما بوازئیت

هر کدوم ناشیتريت وایک بسازیت

دس راس ده گردنت چپ رت و قیقچ

پیتاپیت او چال تشنیت مئی کنم ماچ



دشمنو ده پشت حونت مئی گوارن

نیچه خنه مئی زنی کار وا ته دارن

دشمنئی شادی نکن کار خدایه

یه روزی هم میرسه کار وا ته داره

دس بونم ده گردنت وه مئیل دوسی

زلفت بالا زَنم یومه بووسی

دس بونم ده گردنت ده گردون جا

بوسه بازی بکنم وه تک تنییا

درد دل کشته بیشر حرف مردم

کشکولی بونم وه شو عالم بگردم



دم درگاه منشین بیا رئیم وه حونه
 می ترسم نا مرهمی چش وت بشونه
 دختر دارونی دختری ائی چینینه
 گل رخه نرگس چشه زیبا جبینه
 دوسکم دیشو دیم زم بی دماق بی
 بن یخش نوسته سینش وه طاق بی
 دلکم کول کول هر کولی مخاری
 پارو داری بیاری برفش ورداری
 دینکم ده گردنت چی سنگ در او رو
 هر که حاستت رو بحاش ار کافری بو



رنج کشیم اویش دم بر سیم نیاورد
 تخم گل کاشتم خار زوله اورد
 روزگار چی باد باد چی روزگاره
 روزگار چی باد صرصر می گواره
 زر بیدی زیور بیدی دختر بحایی
 مار دیمی بزنت بیوه نحایی
 سر کشیم ده چیتجاش داشت جومه می شست
 چشپاش چی گل گشو که پانه می جست
 سختمه چی مه کسی ناحق نسوخته
 قفسم حالی منه بازم گرخته



زمسونی فـره سـختی زیتـری رو
 کـشتمه بـرف نـسار صـایقه شو
 سیف سرخ سرتلی خوم سیت هلاکم
 نه دسم وت می رسه نه چو گلاکم
 سوز سی چشمی نمی ره برارت
 یه پسونه یا دو لیمو هی ده بارت
 سفریم ده سفره تا ماه نو روز
 بارالها برسو سالن وه یه روز
 سر سراؤکی نایکش کولا بوئی
 مشگ شیراز بزنی وا دوس بخنی



ساق پا بزی دیفه گرمسیر چخت
 حرف یقی وم زدی کنج دلم سوخت
 سی چشمی سی چی حوری غم سی جوونی
 روزگار واکمی مننه که ته بمونی
 شوه بی شوه مانگی دونگی زه شو گار
 دل گریبانم گرتهت سی دین یار
 شو وه پاس و روز وه پاس بلکم بیایی
 دی ندارم طاقت روز جدائی
 شو که موه ده خیالت می زخم دم
 روز که ایه نی دیارت کشتمه غم



شاق شاق کؤگ نر ناله کموتر
 چه خوه بازی کنی وا زلف دختر
 شاق شاق کؤگ نر زه که ورئسا
 چه خوه بازی بکی وا زن هومسا
 شئت و گیزم مه سی ته هی چی قلنر
 هر کجا خاؤم بیره می نیهم سر
 غم بیه وه چاشتم غم بی وه ناشتام
 غم بیه وه زالنه پیچسه وه پام
 کهکشان برمت، که جفت خالت
 زل روز چشیات بدر مه جمالت



کشتمه خونموم او بیمه چی برف
 بخن و شادم بکه وا دو کلوم حرف
 قاصدی وه او ره می ری دؤرت بگردم
 سی دیار دوس می ری وارس وه دردم
 کؤگ کهساری! باز اوما وه نخجیر
 ار وفا داری کنج خلوتی گیر
 کشتیکم ده لیؤ دریا اینگری ون
 نیوما کس وه امدادش هی چنی من
 کس نیوما زوجه پینه یخ بنونه
 دلکم چی او قلیو ده فغونه



کولای سیت بونم ده بلگ پینن
 چشیات ده نازکی افتاؤ نوینن
 کولای خار اشتری شوؤ مسکنم
 مه ها دوسکم می ره کی جو ده تنم
 کاشکی روز مردنت حاضر بویم
 تا که کاری بکردمی عالم بوین
 گل طور مردمون کردم سواری
 نه خدا مرگم مییده نه رستگاری
 گردکون یف یفیم ده یه درختم
 بارالهها نکنن زه یک بیفتیم



گرمسیر گرمه تایی هیلونن
 خرموه خرم دلہ جا کی یرونن
 گلیارہتن دلکم رهتہ واشو
 حاروم زاری کننم در مالگیشو
 گری زم تیرئ ونم داد از فلک داد
 کلک پوس دؤر تیرم می بره باد
 لحافی دارم نویش نی وه ویرم
 هر چه قیقپ می کننم نموفته گیرم
 مردمونئ هلی خوده چگنی نی
 ساؤه شو برزه، ریشو دیدنی نی



مردمونه هلی خو ده رکرکونه
 ساؤه شو برز وبلن کولا رمونه
 مردمونئ سیئلی کنی وه کار ناشر
 زین مخمل می زنن وه گرده خر
 مه چنو هام ده هوس سی دین یار
 تا درویشی می رسه دش می زنم جار
 مه که نارم چی تنی ذوقم وه چینه
 یؤ ده یؤ پرده دلم کلی او و خینه
 مردمونئ زن گن بی وه دچارم
 او وه کول هیمه وه سرکت سیش می ارم



مه که شیرین نحوه گوشت شکارم
 دردسر سی کی کشم سی کی بیارم
 مه میرم میر نوروزی میر ها وه نومم
 کوگ ده که ماهی زه رو اوما وه دمم
 مردمونئ زن خو بهار مرده
 زن گن چی زمسون همیشه سرده
 مه چنو تشنه تنم نه تشنه او
 تشنیمه نشکنه صد جوم برفاؤ
 می حاستی زه یه زیتر مه بمردیمی
 ای همه رنج و عذاؤ وه خوم ندیمی



مه میرم میر نوروزی میر دیاری
 کل تور ده عرؤسون کنم سواری
 مه ده چله بیم که غم پرسی اوالم
 چن جوئی شادی نگشته ده خیالم
 ماه نو ده پشت در شعله کشیده
 می وینم دوسکی خومه تازه رسیده
 میر نوروز عبرت گرہت زه خلق امروز
 کی دیه چراغ کس نسوزه تا روز؟
 نجرده مُردی تا کی وش نهی بو؟
 کی دیه کسی که مالش ده قورش بو؟



ناؤنم بخت منه یا هی چینه
 هر کجا پامی نهم سیاه زمینه
 نو بهاری فصل گل اومام وه دنیا
 چارشمه سیری بیس هشتم ماه
 نه ته گتی من و ته پیر و مریدیم
 چه افسونی بی که مهر زه هم بریدیم
 نه ته گتی ره نداره حجرونه
 مریه نی جا مامله سودا گرونه؟
 نه ته گتی حجرونه کمر خار
 مریه نی سوداگری دش اوما وه خار



نه ده پیری بمیری نه ده جوونی
بحوری او حیات سی زندگی
گل باغ مفلحسونه دز بریده
گلیاشو پرپر کرده میوئاشو چیده
نمیری ده خاطر نه همه وختی
نیایه کنج دلم یه داغ سختی
نوه دارونی شوگار چه مجاله
دلکم چی صوفیون میلی رهته داره
واهمه خوبی وامه گل توری
یه کسی زت بمیره که سر نشوری



وه چپ چپ سئلم نکه تاؤنیمه چی برف
بخن و شادم بکه وا یه کلوم حرف
وا همه کس داد وا مه داد بی داد
وا همه بارون باره، مه برف بی باد
هاروم وه شهر شیراز تا زنه هؤل
دینکم ده گردنت ای یار بد قؤل
هر دلی درد می کنه خوه دراریش
هنجه هنجش بکنی وه تش سپاریش
همونی بیلی رنجکه عسگری ساز
بهتره زه او شمال و نال شهر شیراز



هر گلی که گلچینش صد و هزاره
 او گلن پر تش کنید که بونداره
 هر کسی مینه من و تن ون وه ناسور
 نه کفن وش برس نه سدر و کافور
 هر کسی یادم کنه یادش وه خیر با
 سی دیار دوس روم او سر دنیا
 هر دیاری که نداره چش سیائی
 اوچنه بر باد کنه باد فنائی
 هر زمون یاد میارم یاد گذشته
 همه جا پیچ می حوره چی مار گشته



یا چنو سئیم بکه تیت بنشینم
 یا چنو بی مہری که ریته نوینم
 یی زن تیله زنی آھی کشیده
 وه گمون خاطر م خیرئ نییده
 یه شاته یه شولوا یه نون گنم
 چش وه راه چشم سؤزکی وردنم
 یکصد و سی و سه از بعد هزائی
 بگذرد بر من به سختی روز گاری
 یه کی بی ده خاؤ صه کردم خوردار
 خاؤ صه عزیزه دس ده گردن یار



نشریه اینترنتی لور

کتابخانه الکترونیکی سال 1386

برگزیده دیوان

میرنوروز

بر اساس نسخه اسفندیار غضنفری امرایی

با حروف چینی مجدد

و بازنویسی تک بیت‌های لری با رسم الخط مخصوص

توسط تحریریه نشریه لور